

خانه
برای
سی

۱۷



جمهوری اسلامی ایران

شماره ثبت کتاب

۲۰۹۱۵۱

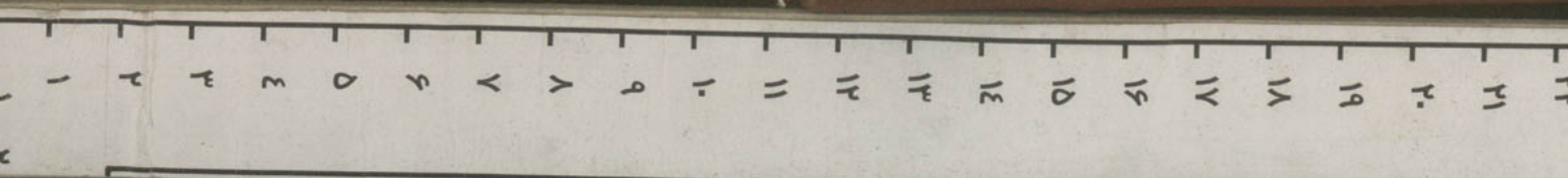
کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب ترجمه مصحح طبع

مؤلف روزنی

مترجم

شماره قفسه ۱۷۹۸۶



۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶
۱۷
۱۸
۱۹
۲۰

شده و همانند عیاش نه که فاضلان روزگار و کامران
تصانیف بسیار و تالیفات بسیار و کلمات متعارفه و
مکاتبات متعارفه بالفاظ کافیه تصنیف فرموده بودند و در
الفاظ مشکوکه و کلمات معوضه مندرج ساخته و اکثر اهل زمان
و ابیای دوران الزاد را که آن عاجز و از فهم آن عاجز
و اجنبی و محضی مضبوط و رساله بر لوبلاسمی بجا آورده
الفاظ و تفسیر مشکلات ترتیب دادند و در بیان
بعضی لغات از جوایز مشتقات که پس از آن
الشیخ و سید الیومعت بعد از حروف تهجی و منازل
مشتعل است و مشتقات کتاب رکعانی بر سر تابه با و الله
المرفوض و المعین و علیه السلامان بالیقین کتاب الفهم

۱۷۹۸۶
۲۰۹۱۵۱



بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

باب الفقه المشهور ابان كزنده انتم بركة

ابو خرفست بنده اجودان جهان آفرین آب تنغیز آفرید و کزنده

فرانگیزنده آفرید و آفرین پسین آفرین آن جهان آدم مرد

کندم کون آس مور دگفت چاری آفات جمع اکل

خوزنده و خوزره آت دست افزار آل خورشید و سرب

آل آس خاندان رسول صلی الله علیه و آله و سلم آفرید

آین چمنین باد آن و آقا کنون آف سگ دارند

ارام آت آیت نشان و حرفهای آیات قرآن آیت

و ای صح آیات حکماش آن آیتها که یک معنی دو مختلف بود

آیات متشابهات **باب** آب خرمگاه آب بدر آب باج

آبان کزنده و من الکفی ابو البتر آدم ابو بکر محمد

ابو القاسم

این آفرینش
بسم الله الرحمن الرحيم
و کزنده
مردان آفرینش

عنه

ابو القاسم محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابو الجح و ابو مراد

علی علیه الصلواة و السلام ابو القاسم سام ابو القاسم

یافت ابو الدنهد هم نامهای پسران نوح پیغمبر علیه السلام

ابو مره بلپس لعین ابو میمون نخسین ابو منصور

شخص ابو صالح با بوده ابو نافع سرکه ابو کامل گوشت

ابو جابر نان ابو نعیم نان میده ابو الغیاث و ابو الیوة

ابو جاسفره ابو جامع خوان ابو الادم دیکت ابو صیف

دیکت ابو الایمن شیر ابو الرفاع شکر ابو الایمن و شکر

ابو مطرب بشراب ابو موسی شمع ابو اللهب طغفور

ابو الفضل و بنار ابو کامل ندیم ابو العنسی رسول دعوت

ابو المیزان ابو سلمون رنکار سگ ابو طرب

لاصحا

۲

و ابوسفدیاب ابوالمختار استر ابو الوبت شتر ^{الرجح}
پیل ابوالمختار شتر ابوالمختار لویز ابو الوبت شتر ^{منزل}
ابو محمد کرک ابو خالد کرک ابوالمختار روبا ابو الوبت
کرک ابوالمختار طرس ابو الوبت کرک ابو الوبت ^ع
کلخ ابو الوبت قطان و ابو الوبت قطان ^{حنا}
هدهد ابو الوبت مکنس ابو الوبت مکنس ^{حنا}
دوم بریده ابدهیش ابدهیش دور تر ابدهی
باقی ترا بقع کلخ پیرا بکم کلخ بکم جمع ابدهی پوروی
شمش و صبری سفیدی اسپل مرغ احباب فیل ابدهی
جمع ^ت اتان ماده افع در اذکردن القی پرین کار ترش
انام عقیبت اثر نشان و خبر رسول صلی الله علیه و آله



انار

انار جمع اسپم بره کارج اجدد سزا دار ترا جمع بریده
مینی اجدد چرخ اجدد بریده دست اجدد زدا ابوالمختار
کرکین اجدد اب خرد موی جو جمع اجل زمان درک
اجال جمع اجل بزرگوار جمع همه اجملون جمع جنبه صبی
بیکانه اجانب جمع اجوف بزرگ و میان تنی اجدد
کور اجدد ز دور اجدد جمع ^ح اجدد یکی در دریک شنبه
اجاد جمع اجدد سزده اجدد خ او کس فیده چشم او سخی فیده
بود و سیاهای سخت سیاه احوال کر چشم احوی سیاه
لب ^خ اخ برادر اخوه و اخو جمع صفت پلید ترا حقی
کنک خرس جمع اخراق در دیده کوشش و انکه هیچ
کاره خواند کرد اخرم بریده پستی چشم انکه لوی نشود

کوتاه تر از سبزه تر خشخاش خرد چشم و بد پهن ^{در چشم}
باریک منیف یک چشم سیاه و دیگری سبز ^{اداس}
دست افرازد و آت جمع اوب فرنگ ^ذ با ذان
و این بانگ نماز و منک او فرمشی تیره بوی ^س
در چشم از چپ خبر های دروغ اراک مواک ارب حاجت ^{بگو که از روی}
اربع و از بجه چهار اربع چهارشنبه اربع بوی خوش ^{نمودن}
ارجل بزرگ پای فرس ارجل آسی بکمای سفید از ^{و کاس}
خوار تر از اول جمع ارش آنچه در وجه شود در جهت ^{در چشم بگو}
ارض زمین از خون و از ضات و از اعی جمع از ^{بشد}
در طب در ضت سنج در قع بلند تر از قسم مای سیاه
و سفید ارش ماز پیر از چشم در دمنه از نل سفید از ^{بشد}

ارامل

ارامل جمع از نوب خرمکوش و سر منی ارامل جمع از ^{در چشم}
جمع در ضت اری بکین ارب خرد مندر یک تخت
ارسته از ایک جمع از رشت و قوت از رقی چشم
از قه روز رستخیز از نل همیشه از نل جمع از هر سپیدی
یوم الا ز هر روز آدینه از هر آن خورشید و ماه زهره لقب
فاطمه علیه السلام از هر آدین سورت البقره ^{ارامل}
هر اخراوه از هر یک جو شیدن دیک روپن ^س
اساس و اس بنیا و اسباب السموات در نای ^{کمان}
اسباط فرزندان یعقوب علیه السلام اسب سیاه ^{کند}
شیر اسود و اساد و جمع اسف نکلین اسف ^{اندر}
اسفل فرود تر اسکاف کفش که اساطینا اسم کند ^{مکون}

اود سیاه اسپر دستگیر کرده اسراج جمع هاسری الجمع
اسبل روی کشیده **مش** اشج شکسته سر اشج دلیرتر
اشید سخت تر اشراط الساعه نشانه های روز رستخیزت
بزرگوار شست زولیده موی شهرت و لب پار خنجر مردم
سرخ موی و لب بوز اشقی بدخت تر ششم بلند بینی آب
اسی که سفیدی بر و غلبه بود یعنی ضنک اشمل میث چشم
ص اصل خورد سر جمع کج کردن اشخورد و اشخورد
اصوب میگون احم که جمع اصل اشخ و سب باد هر ضری
جمع اصل داغ سر اصل مردم اصل و نزدیک فرو شدن
اقاب اصل جمع اصل جمع الجمع **ض** اشخا قرمانی
واضای جمع یوم الاضحی دهم ماه ذی القعدة اسن القلم

دعوات

دنیهای خرد اشخورد رساننده تر صفات کتاب میانیه
اشغاث و اشغام خواجهای نوریده **ط** اشخوش گران
دیزه کون اطراف کنایه های جهان و دست و پای **ط**
پاکیزه تر اعلیط بانگ ناقه و محل و پلان **ظ** اشخورد زان
ع اشخورد خنجر تر و بزرگ سرین اشج لب تر اشج لبسته
زبان اشخورد جمع اشعاب اشعل با دیر الواد اشعاب اشعاب
جمع الجمع و بد آنکه اشعاب جمع عربیت اشع کنگ اشع
ما بین الجنة و النار اشع و شانه تر اشع و شوار اشع
عزیز تر اشعی شکور اشعم دست سفید اشعم بزرگ تر اشعی
بلند تر اشعی جمع اشع اشع به پند و ارشیم او اشع
اشعی نیا اشع در در کردن اشع کج چشم اشع اشع

ایمان فراخ چشم **ع** غمزه و عشر کردا کو د غمزش
اگر به بیند و ز چشم او آب رود و غلبه بظهور کردن آب
غمزه ناکرده **ف** افک سحت دروغ کو فصل فاضله ترا
پهن بینی اضحی بار ماده افک کشته دندان افواه فرخ
دهن **ق** اقرب خویش نزدیک تر اقارب جمع قط
راسترو بقره قصر کوتاه تر اضحی کمر تر اقط پهنو قطع
بریده دست اقط غمزه ناکرده اقوم راسترو بقره
اکار بزکر اکارون و اگر جمع اکار کسر سردان الوا
کثری اکاف پالاکر اکان بسیار خوار اکبر بزرگتر الله
اکبر خدا بزرگ است اکلی سباه پلک اکدی تیره رنگ اکلی
بزرگوار تر اکرمون جمع اکسج لنگ المله اگر ناپنی مازد

النق

ل النق اگر سین را ناکوید و در الام کوید الهی
ریش الله سخن مخصوصت الف هزار الف جمع الکن
سگته زبان الله ضای سزای پرتش الم در داکام
جمع المقی اگر هر چه بانید الحان بود الوک پیغام
الیه دنبه الیف هشین الم در دناک الیل تاریک
امارت نشان امارات جمع امام پیش امانت زنا
امانات جمع مثل رست تر و پاکیزه تر امثال جمع امر فرمان
و کار امور جمع امر دبی ریش و در رفت ببرک امر
جمع امر تلخ تر امس دی امل مهی امال جمع امضی فی
امیر فرمان روا امر جمع امه کنیزک امه جمع امین
استوار منها جمع امین همچنان باددای خدای آب

ن اناب مشک انات زن آهسته امام آفریدگان
 لا واحد که من لفظه ولا جمع انصار یاران رسول صلی الله
 علیه و آله وسلم که از بدین بودند الف پیشنی الف جمع
 تفسیر امر فلک انک انکه سرگشت اما جمع اینها
 چهار دندان پیش نیست نرم آهن نیست موافق
 مؤنس الفی بکزه انیق خوش آینده این نالون
 اواب انکه بهر ضری بجای غرض بل باز کرد اوابد
 و فرس اوابد سبی که بدو صید کنند اوان سنگا
 اونه جمع اواه انکه اوه سپار کند از بیم خدای تعالی
 اوب ناحیت اوباش و اوحاشی ناکس اوباد
 اوا کانه روزگار اوش خاکستر کون اوسط می کنی

الف
 الف
 الف
 الف

اوا
 اوا
 اوا

و بهتر او فرکر انگوش اول خستین و روز یکشنبه اول
 اوایل جمع اول من اس پریر اول سزاوار تر اول
 سبت تر اول اول کرده و خاندان و سزاوار اول
 و اما لی جمع اهل التقوی و اهل المعرفه و سزاوار
 است که از دسترسند و سزاوار است ترسند و با بر
 و اهل الکتاب جهودان و ترسایان و اهل البره
 که از دین برشته اند بعد از وفات رسول صلی الله علیه و آله
 و سلم اینف میان باریک **ی** ایام معلومات ده روز
 اول ذی الحج ایام معدودات و ایام شریعی میزدیم
 و چهاردهم و پانزدهم ماه ازین و اول جمع اسیرت
 چپ و آن تر ایکه پیشه ایم ما را تیم بوده ایامی جمع کن

دست رست باب الهنزة المضمومة ب
 ابنه غلت مشاخ ابهت بزرگواریت آنچه بخری
 الفیه دیک پایه انامی جمع **ج** اجاج آب خور د آب تلخ
 اجرت مزد **ج** احادیک اجیه معما اجاجی جمع افند
 سخن احادیث جمع **ج** اخفت خواهر اخوات جمع خور
 مفاک اخوت برادر شدن **د** ادره غزه **ذ** اذن
 دادون گوش اذن **ج** و این خوش شنوسا **ر** ریش
 کش وان و از جوان لرغوان و گویند بفت **ز** زنج
 ارجوزه نوز کوماهی **س** اسامه نام شیر **س** سبع هفت **س** اس
 پنا اطوانه ستون اطوانات جمع اطوانه **ن** نه **ی** یله
ص صمیم کیت میان خضر و بنصر بر پشت **ب** بستی
 کشان

استانده استان فرزند **ص** صمیم مباد **ذ** ذی
 آنچه که چیزی که مردم بخرند آورد **ح** حنیه آنچه قریب کند **ط**
 اطروش کرد انوش **ع** آنچه که بگفت آرزو اهل **ب**
ج جمع **ع** اغنیه تو انگری اغلوط آنچه مردم را بغلط **خ** خند
 اخوان مارانی کناره آسمان **ق** اخوان بالونه **ح** حقی
ج جمع **ک** اکتوبه دروغ اکتوب جمع اکتل بار درشت **ک** کله
 لغمه و غنبت **ل** المقت **م** امی مادر و کل **م** مری
 اموات و اموات جمع **ا** اما اموات او میرا گویند و اموات
 بهایم را گویند **م** الولد مادر فرزند و امیر **ی** یاه من قول الله
 تعالی **فَاَمَّا هَارُونَ** و ای سکن النار **وَمِنَ الْكُفِّ**
ا ام القوم آسمان **ا** ام السماء راه که کشان **ا** ام القری

ایش ام القوی که ام الکتاب لوح محفوظ ام القرآن فاقه
 ام الفضائل علم ام العیال که عیال را او در دهر مرد
 زن و ام المثنوی و ام المزل میزبان چه مرد چه زن **اطم**
 کند ام الداع جایی مغر سر آمده کرده و پیشوای اموت
 مادر کشتن امی نالو نینده و اگر از که بود امیون جمع
 امینه از دو دروغ نامی جمع **ان** انبوس میان بند نیزه باند
 دیگر انامی جمع امی ماده نشیان هر چه کوشش و هر زمانه
 انش حرمی **و** او ام شنکی اوقیه چهل درم سنگ
 و کونیند معش دینار و نیم در قوی چهل درم سنگ و در قول
 طبعیان ده درم سنگ او اقی جمع اول خشتین اینچها
 اول جمع اولین نام کرک **ه** اهدیه ساراه **ی**

این زکوة **باب الحجرة المكسورة** ب
 ابا سباز زدن ابانت جدا کردن ابتداء نوپردن او
 ابتغاء جستن ابتلاع فرو بردن ابتلال ترک کردن ابتلاء
 از نمودن ابتهاج شاد شدن ابتیاع خریدن ابتداء آغاز
 کردن ابتداء نوپردن آوردن ابراهه پسر زکرون ابراه
 پنجتنی در کاری کردن ابرار سوگند است آوردن ابرار
 پروان آوردن ابرام لب توده آوردن و سخن شبتان
 ابره سوزن ابری سوزن که ابرق آب دست ابارق
 جمع است رزده و اوان ابحار دیدن ابط ابط ابط
 باطل کردن ابعاد دور کردن ابعاض دشمن داشتن
 اقباق باقی داشتن ابقار کرمانیدن ابقار باعدا کردن

این نام شتران آبال جمع ایلی شتر در اربابا از موبن
و کهنه شدن و نزدیک کردن و نعت دادن ابلا
رسیدن آپس نام مهر دیوان اباب جمع این لیس
اینا و بنون جمع **وهو الکف** این جها شمانه هر کس
این سبیل راه گذری این الارض غریب این الحرب
مرد جهلی این اللیل در دین محض شتیک له این لیبون
شتر ساله اینده و شتر اینده لکرم می ایهام گشت نرو پو
گذشتن **ت** ایام تمام کردن اتحاد یکی شدن ایجا
تخف و شستن اتحاد فر گرفتن ایصال بپوستن ایجانده
گرفتن اتفاق کاری افتادن انکار کیره کردن اتحاد کت
کردن **ث** انابت پادشاهش دادن اثبات بر جایی شستن

دنام

و نام کسی در دیوان نیت کردن انزکن انان جمع
انقال کر انکوش انم گناه انام جمع انار میوه در کر و پو
انده سر اسنان و نهیان هر یوم انانین و شنبه **ج**
اجارت زینهار غوسن اجازه روا داشتن اجاس الواسع
کرسته شدن اجواد لیر شدن اجتماع خرسم آمدن اجها
کوشیدن اجحام و پس شدن اجحاف لشکان کردن اجلا
پسندیدن اجلال تبرک شستن اججام اتفاق کردن
اجهار شکار کردن **ح** اجالت جوار کردن اجات
کرد چیزی بر آمدن اجباب دادن اجباس حدیث کردن
اجباب در پرده شدن اججاج حجت آوردن اجزاز
پرهیز کردن اجزاف پیشه در شدن اجزاق روحه

شدن اجرام حرام و دشمنی هتک نام نهادن خست
مردم دادن هتکار حاضر شدن هتکار تغییر شدن هتکار
حقنه شدن هتکار نکره دشمن غده هتک استیاضت کوشید
هتک بیاج نیاز مند شدن هتک با بهتواری فرار کردن
اجاج کج فرستادن اجاج و الهی دادن اهدات نو کردن
اهدای تانیث اهدا اجاق سوختن اجرام حرام کردن
دلبستن اجرام و حج شدن اجزان انده کین کردن
اجزان نیکو کردن اجها شمردن اجها زدن کردن
اجها بار دشمنی هتکار حاضر کردن اجها استوار کردن
اجلاس پوشانیدن اجلاس و کند دادن اجلاس
اجلاس کردن اجلیل سوراخ ذکر اجهاست سو کند دروغ

اجنه

اجنه کنه اجها زنده کردن اج هتک بار از نمودن اج
حشم کردن اجضراع نو بدر آوردن اجتران و خزانه نهادن
اجضکار کوتاه کردن اجهتکام با یکدیگر مضمومت کردن اجضطاف
ر بودن اجحلاط بهم ایختن اجخلاف با یکدیگر خلاف کردن
اجتیار بر کردین اجذام کسی را خادم کسی کردن اجظا
ویران کردن اجخراج بیرون کردن اجحس کنگ کردن
اجحط خطا کردن اجهتک در درضاندقتن اجحلاص خالص کردن
اجحلاف خلاف و عده کردن اجحلاق کهنه پوشیدن
اجدارت کرد ایندن اجدام نام خورش اجدم جمع اجدامت
دایم شدن اجدانست و ام دادن اجدابارت بداد
اجدخال در آوردن اجدراد پیوسته کرد ایندن اجحط

ادراک دریافتن ادراک ملک الاله دعوی کردن
اولا فروکشستن اولال ناز کردن ادمان بیبوسته کاری
کردن ادمان خویش را بر دشمن چرب کردن
اذالت خار کردن اذغان نهان کردن اذکار بیاوردن
اذلال خواری کردن اذن فرمان و دستوری
ریختن ارب و ارب به حاجت ارتقا بستن که درو جان
بود از جنگ گاه بر دشمن ارتجال بدبیه گفتن ارتش
رشته ستاندن ارتضاع شیر خوردن ارتقا و ارتقا
ارزیدن ارتقاع بلند شدن ارتقا بالا بر رفتن ارتقا
جسم نشستن ارتهان کرد ستاندن ارتیاب یک
سند ارت میراث ارتجاف خبر دروغ فکندن ارت

فرزیدن

فرستادن ارتها و نگهبان گرفتن ارتضا غشتمو ارتضا
شیر دادن ارتها گوش فرا داشتن ارت نام پدر عداد و گویند
باغ شده است ارتان کرد کردن ارت و یاد افزون آوردن
شدن ارتاحت و ارتال دور کردن ارت نام انبوه شدن
ارتا ریند کردن جامه ارتجاج از جای بر کندن ارتلاف
نزدیک کردن ارتین اساءت بدی کردن ارتسا
روا نکردن اسبای تمام کردن اسبال فروکشستن
استار چهار متقال نیم استبداد خودی خود کار کردن
استبدال بدل کردن استبرق و پهای بر استیقا
دور شدن و دوری استین استقال کمران دشمن استجاب
برگزیدن استخان نیکو نمودن استحقاق حقیر دشمن

سزاوار شدن استقامت توار شدن استخفاف سكوند
 دادن استعمال بجلي خوشن استخاف شيرين نمودن استخام
 دشمن استخارج پرون آوردن استخادم خدمت کردن استخاف
 سبکدان استخراج اندک اندک بنده را بعد از خدای تعالی
 نزدیک گردانیدن استخراک دریافتن استخامت دوم
 خوشن استخانت دام خوشن استخاماد خوشن استخام
 خوار کردن استراحت بر آوردن استراق گوش فرا دادن
 اسرائیل **حق و عیالیه** بعضی عبدالله استراحت
 شدن استرشار شوت خوشن استر ضاع دایه خوشن
 استر خاشنودی خوشن استرقانوس خواندن
 استرلال بلغزانیدن در کناره دشمن استقامت کردن

۱۳

خوشن استقام کردن نهادن استخاف خوشن استخاف
 شفا خوشن استصواب طلب صواب کردن استطعام
 طعام خوشن استغاشه استظهار یاری خوشن استغاثه
 عاریت خوشن استعجاب شگفتی نمودن استعجال شتابان
 استعداد کاری ساختن استعلاف طلب مبراز کردن
 استعظام بزرگی نمودن و تکبر کردن استعلا بلند شدن
 و غلبه کردن استعلام آگاه کردن و خوشن استعمال کار
 بستن و مالیدن استغاثه فریاد خوشن استغفار آمرزش
 خوشن استغاب زیارت شدن استغاثه فری خوشن استغاثه
 طلب نصرت کردن استفاوه فایده گرفتن استغمام طلب
 فهم کردن استغاب گرفتن استقامت رزیدن

استقبال به پیش و اشدن استخفاف ششام دان
استقرار شهر گردیدن استغراض ام خویش استحضار
طلب حکومت کردن استغناء جند کردن استغلاب یاری ها
کاری کردن استگانت فروشی کردن استگبار کردن
کردن استگاب طلب نشستن کردن استگبار بسیار نشستن
استگرا گرایه خویش استسلام بودن حج استغایشت
باز رفتن استگالت بسوی خویش ضعیف شدن استماع گوش
فرا رفتن استداد مدد خویش استغلاب ملا کردن استغلاب
پردن آوردن استجابت کردن مقصد باب یا
بسکت یا بکلج استشق آب در پنی کردن استسما
شکل شدن استوارت شدن استیضا طلب کردن

استغلاب

استیصال از بیخ بر کردن استیفا تمام بستن استیلا
دست یافتن استهمام با یکدیگر فرود انداختن استهزا سخن
کردن استنداشت ضری سافتن استمدان ملاک کردن
استمدال ماله نو دیدن خویش و با ننگ کردن کودک
در وقت زادن اسراج چراغ کردن و سبب زدن کردن
اسرار زنهان کردن اطهاره زنه ساطیح جمع ایجاد کردن
کردن و نیک بخت کردن ایجاد دار و در پنی چکانیدن استها
بر آوردن حاجت استخار نماز بر دشمنان کردن و روشنی
شدن استقا آب دادن استقاط نکلدن استقامت همکار کردن
استکات خویشی کردن استکارت کردن استکان مکان
کردن اسلام مسلمان شدن استماع شنوا نیدن استمال

کهنه شدن جامه آسمان فریب کردن استادت بیخبری
 باز نهادن استمالی با کفایت استعاره چواید کردن
 استعانت استکار کردن استماع بیک کردن استمال کردن
 استتبابه و استتبابه مانند بودن بگیری استتاد و استتاد
 استراخزید و فرودت کردن استراظمان کردن استرا
 بایکدیکه شریک شدن استغال مشغول استغال افزودن
 شدن استغاثت شکافتن استتاکله کردن استمال
 فرار رسیدن استتار شهور شدن و کردن استتبات
 ارزومند شدن استجان غلین کردن استراب استجان
 استراک انبار آوردن استاخون آکو کردن کویان
 شتر کز نسوی است که بجوم فرسند استغال استن فرودن

استغاثت

استغاثت مهربان کردن و پرسیدن استماس بافتاب
 در آمدن استماع چنان روشن کردن استمام بویانیدن
 استمداد بکواه گرفتن استصابت رسیدن و صواب
 کفایت استماع کثرت استماع صحیح استماع با عداد کردن استماع
 شکلیا کردن ایندن استمدار باز کردن ایندن استر زهار و کاه
 و کناه استماع جمع استمداد است نمودن استطبایع شراب
 با عداد خوردن استطبایع مانع خوش کردن استطبایع شکلیا
 کردن استطبایع بر کزیدن استصلاح بایکدیکه اصلاح کردن استطبایع
 صید کردن استصلاح استصلاح آوردن استضافت استضافت
 کردن استضافت مهربان کردن استجماع بهای کرسی نهادن
 استضاک خندانیدن استراب روی کردن ایندن استضار

استغاثت

کونند زانیند افزایم آتش برافروختن اصطی پهلوی نیز
نهادن خط ب سختی سپیدن اصحاف افزون کردن
و ضعیف کردن اضلال گمراه کردن انهار در دل داشتن
و باریک کردن انهدین ط اطابت خوشبوی کردن
اطاعت فرمان بردن اطاقت توانستن اطالت دراز
کردن طهات اتفاق کردن طراسودن اطراب بطرب
آوردن اطراد دران کردن اطراف طرف داشتن
اطراق سرد در پیش انگدن اطعام طعام دادن اطفا فرو
نشدن انگدن اطلاع دیده در شدن و گرد نهادن
اطلاق رها کردن اطمئع در طمع افکنده اطهار دراز
کردن ظ اطلال شمار افکندن اطلام تاریک شدن

اطهار

اطهار پاک کردن ع اعادت بازگردانیدن اعانت
مددیه دادن اعانت یاری کردن اعجاب دهنده کی کردن اعجاب
ازاد کردن اعجاب عبرت گرفتن و اندیشه از پیش روی کردن
اعجاب شکرستن بهجت اعتماد از خود گذشتن و ظلم کردن
اعتماد رست کردن اعتراف اقرار کردن اعتراف عزیز شدن
اعتراف عزیز ساختن اعتراف چنگ در زدن اعتراف قوت از
کسی باز گرفتن اعتراف در مسجد کن شدن اعتراف خوردن
اعتماد بر کسی نمیکردن اعتماد بر عجز بجای آوردن اعجاب شکفتگی
نمودن اعجاب لاغر کردن اعجاب شتابانیدن اعتماد
نیت کردن اعتماد در دست خویش اعراج کردن
اعراض روی گرد نهادن اعصار گرد باد اعطاف دادن

اعلی بلند کردن اعلام نشان کردن و آنگاه نیندن اعجاب
 در کاری نیندن که نتواند پیرودن آمدن اغارت
 غارت کردن غنیمت با طرک برودن و شادمان شدن اغتراب
 اغتریب شدن اغتراب در دلت بر کوفتن غنیمت ظلم کردن
 اغتسال همه مطهار شدن غنیمت غنیمت کردن اغراب
 غریب آوردن اغراق غرقه شدن غطاش تارک شدن
 اغفال اغفال کردن اغلاط بخلط نیندن اغلاق بستن اغما
 اغوشش کردن اغما تو انگر کردن اغما که راه کردن اغ
 افاده فایده دادن افاحمت رو انگر کردن افاحت بهوش
 آمدن افحات مثنوی جواب دادن افتاح ابتدا کردن
 افقان در فتنه افنادن افخار فخر کردن افند اغوشش را

باز نیندن

باز خریدن افتراد و دفع کفایت تم تقار و رویش شدن افش
 افش کفایت افهام در آوردن چیزی در چیزی افراض شادمان
 کردن افراد شادمان کردن افرا که بخین افرا امر نیندن افشا
 تباه کردن افشا رهکار کردن افصال فضل کردن افطار روزه
 کشدن افحام پر کردن افکار اندیشه کردن افکت در وضع کفایت
 افحاح فیروزی یافتن افلاس مفلس شدن افهام در بیان
ق اقامت بجای کردن و مقیم شدن و قامت کفایت
 افجاج کاری زشت کردن قهاس فرا گرفتن افقاد پیری
 کردن اقتراب نزدیک شدن اقراض چیزی بچشم خویش
 اقراض کسب کردن قهاس سر مایه گرفتن اقراض قرار کردن اقراض
 عمل کردن قهاس سو کند خوردن اقراض وام دادن اقضام

ن نیندن
 ن نیندن
 ن نیندن

آبچا دست کردن ایچار دار و در کله کردن ایچا ز کوناه
کردن ایچا و در دلیعت نهادن ایچا کسی را از زردن
ایچان آکا ناییدن ایچا آوردن و تاب دادن ایچا
توانگر شدن ایچا رسائیدن ایچا آتش از دهنش ایچا
استوار کردن ایچا سوگند خوردن ایچا در آوردن ایچا
مهمان و عروس کسی کردن ایچان گردیدن و ایمن کردن ایچان
ایچوان درگاه ایچا هم ایچان فکندن کتاب البایچا
الباء المفتوحه ایچا مردس چار جماع باب در ابواب
جمیع ابواب السمازه که کشتن بادل خشنده بارینکولکا
ایچا جمیع باه جماع باره دوش باره اولی براندوش
باری تمام فضل باری آفرینکار باری و باریا بوری یا باری باز

ابواتر و پیران و بزاه جمیع بایس کلزار و غذاب بایس
باب دروشی و سختی با برطاکت رسیدن و فراع کتنده بایس
دلیر باطل نادرست اباطیل جمیع باطلن نهان ابواطن جمیع باطل
بار و باعش فرستنده و برانیزنده باعش تمکار باقر یکدسته
تره باقر کا و باقلاه باقی و باقر همیشه و پانیزده باکور هوناه
بایس دل و کار و حال بایس جمیع باعش بجای مردان رسنده
والانشی بالغه بالوغه چاه میان سر باقی بنا کتنده باهت
بهتمان کورنده باهیر هلاک شده و زمین خراب شده
بایس سختی رسیده باقیه سختی ابواقی جمیع بایس خنده
ت بهقول لقب فاطمه علیها سلام و زنی که فریادش باهت
آورده بود **ت** بینه سبار و اندک **ح** بخت کاوی

باکوره
مهره نورانیکنند

سحر دریا و آب نیک رو جو رو بکار جمع جوی دریا و سحر
 بخش زمین که برود در آب بگوید هر چه بدن بوی کنند
 بجای رفت **د** بدر ماه شب چهارده بدو جمع بدو ده
 هزار درم ماه هفت هزار درم بدل و بدیل سمعوض ابدال
 و بدیل جمع بدی خستین بدن تن ابدال جمع بدانه
 آنچه قربان کنند بدو جمع بدو میانان بدوی اگر
 در بایه بود بدلیج نو و نو کنند بدلیج جمع بدیهه سخن نماند
ذ بدال بخشنده بدال بخشنیدن بدول بخشنده بدی
 بد شرم و بچیا بد شرم بدو جمع **س** برآه بکنانه برآه تیر که
 و دوک ترشش برآهت نامه سزای برآهت افضل
 و دانش از اقران بر سر آمدن بر دسر آمدی لوح

برین
 سر کوه و کوه
 فرسی

بر دو کتک برکت افزونی و سپاری و فراخی بر کات جمع
 بر تیره و بر تیره آفرید کار بر آیا و بر آید جمع بر تیره میان بر آری
 جمع بر تیره یک بر تیره مجاز که در میان دو چیز بود **ز** بزجا
 بر آزه نامه فروش **س** با طامون زمین لبط کشته
 لبط فراخی و افزونی بسط زمین و مردم کش ده روی
 و نوعی از عرض **ش** بشتر آدمی بشتره پیردن پوست مردم
 بشتر زده دهنده **ح** اصل بیاز اصل بیاز فروش لبر
 پیناز بصیر پیناز بصیر نادل بصیر بصیرت بصیرت و کوا
 و یقین بصیرت جمع **ض** بصیرت پاره گوشت **ط** بطل
 نابکار بطلت پیکاری بطحی بطحیه میان رود فراخ که
 در و سنگ ریزه بود بطل و لیر بطل جمع لطن شکم

بطین البکد اندرون شهر جل بطی که اندیشه او شک بود بطی
 برتا بطی درک کننده **ع** بر کجک لغض مرغی البک
 جمع لعل نام بت و شوهر لعل زن بعید دور بعیر شتر **ع**
 بغضا دشمنی لعل شتر بغض دشمنی لعلی شتر کم کردن بغض زن
 تباہ کار بغیا جمع **ق** بقال تیره فردش بق پشه بق
 کاو لعل تیره بقول جمع لعلت الحقا خرفه بقوله الملك
 شاه تیره لقیح دریاں فرائخ و کورستان مدینه لقیح بارانده
لی بلا آذایش و عطا بلا دست کنفی بلا عمت رسیدن
 سخن آنجا که خواهد بدله و بدله شهر لا جمع بلبال غم و کوسه
 بلقع بیابان خالی بلنج آنکه سخن گوید بیضا که خواهد بلقع جمع
 بلید و بلوی آذایش بدن **ن** بنا کال کار بنات الدار

ب
وزن

تولون ندها

ده هزار مرد و در لوزان

۴۵۱۱

و بیت الحرام و بیت المقدس خدای عزوجل مقبوله شد
که شش پندار با آن پند ز خرم گاه پرم نمود زمین به چنان
و زمین گشته بهر خم مرغ و خود به چنان جمع بهر دست عهد کند
پنج فروغی بدین مجود وصل و میان مینه حجت و کوازه پنا
جمع **باب الباء المضمومه** جمع چگونه میان
چنانچه جمع چگونه الجنة میان بهشت ما بر کندم بر
بندگشت بر اسم جمع برج الحام که بوتران بر غوث کبک
بر غنیت جمع بر ص روی پوش بر اقع جمع بر همه دیگران
برودت سردی بر مان حجت پیر این جمع بر همه پاره از
روزگار **بزاز** بزاز بستان ب طین جمع بر
خرمای غوره **بش** بشتر ترده کاردی **بشم** ما بین افر و بصر

بحدار

بیدوری **بخ** بغض دشمنی **بق** بقعه پاره زمین **ک**
بگاریه بگو با باد کردن **ل** بلبل هزارستان بکده جا
شراب بلفه آنقدر توت که بدان روز که از بد بوغ رسیدن
ن بند که همان کردند **و** بوی خنجر **ه** بهار که نظر
زرسیم بهمان دروغ **باب الباء المکسوره** **د**
بدایت اول کار بدعت نوا آورده بدیع جمع **ذ** بد که با بده
همه روزه **ما** بر نیکوتر **ز** بز چانه خلعت **سی** بنا در وان
ب طارحه **ش** بشارت ترده دادن بشارت کرده
روی شدن **ت** بعت کلوی کشیدن **خی** بضا عت پاره
از مال که بجای نرسد بضع از سه تانه **ط** بطانه استر
بطیخ خربزه بطیخ خربزه فروشن **ع** بعنت بر کینان **غ**

بغارت کردن بقیه حاجت **ک** بگرد و شیرازه **ا** بکار جمع
 بنا و دیوار بنت و فخر نبات جمع بنفشه کشت چهارم **ی**
 بعضی زنان خوب روی و شمیر تا بپوشه کلینیا بتر چاه آب و بار
جمع کتاب التاب باب التاء المفتوحة اما فاعلی
 که شتر بران بود تا ج پس رد تا لغون و جمع جمع و تا بگو
 ک در او گویند که رسول صلا الله علیه و آله و سلم را اندیده اند
 تا نید جاوید گردانیدن تا نیز تن کردن تا ج هر تا ج باز
 تا ج جمع تا جی برادری گرفتن تا رک ترک کنند تا ت
 یکبار تا ج پیدا کردن مدت تا سح نرم تا سق اندوه و ج
 تا میس پنا کردن تا مال که نه تا کیف سخن یکی نوشتن
 و جمع کردن تا مال اندیشه کردن تا یمن آیین گرفتن تا جی

استکی تا اول تا اول خیزی را باصل با بزدن تا جیب از
 راه کردن تا نید برومند کرد نهیدن **ب** تهاب و تبارک
 تبارک که جها تبا جدا نیک کرد و در شدن تبارک بزرگ
 شدن تبادول یا یکدیگر گرفتن تبا غرض دشمنی کردن تبا
 خویش تن و ابراس سخن تبدیل بدل کردن تبدیل کردن
 تبا نیر در لفظه هراف کردن تبا خرج خویش تن برابر استن
 تبا خویش تن یا باب سر شستن تبا بقبض حاجت پرون
 آمدن تبا خیزی دادن که وجه نبود تبا ترک با برکت
 دشمن تبا بعضی پاره کردن تبا بغض دشمنی کردن تبا بقیه
 با تو دشمن تبا بکلیت سرزنش کردن تبا بلیغ رسانیدن
 تبا پستی گرفتن تبا سین روشن کردن تبا سنج از پ

استکی

فرا گرفتن تبری پابی ثبت در وقت کردن ثبت
 بر جای به شدن تریب سرش کردن تقیف است
 کردن تقیل دراز کردن تویب پاید خواندن
 تجارب از یکدیگر کشیدن تجارب آزمودن تجارب
 تجامل خود را نادان ساختن تجدد تجدد تجدد تجدد تجدد
 تجویج پیشیدن تجدد تجدد تجدد تجدد تجدد
 تجسس جست و جوی کردن تجسس تجسس تجسس تجسس
 مردمانی کردن تجدید تجدید تجدید تجدید
 تجلیل نیکو کردن تجلیل تجلیل تجلیل تجلیل
 تجویج نویشتن را که سنه دشمن تجویج تجویج تجویج
 روادش تجویف تجویف تجویف تجویف تجویف

تجزیه از عوی کردن تجزیه تجزیه تجزیه تجزیه
 تجاسد یکدیگر مدبردن تجاسد تجاسد تجاسد تجاسد
 سوگند زردن تجالم تجالم تجالم تجالم
 تحت زیر تجدت تجدت تجدت تجدت
 تجدید کردن تجدید تجدید تجدید تجدید
 تحریک جنبه تجدید تجدید تجدید تجدید
 و تحلیش بر این تجدید تجدید تجدید تجدید
 تحری هوا تجدید تجدید تجدید تجدید
 کردن تجدید تجدید تجدید تجدید
 در است کردن تجدید تجدید تجدید تجدید
 تحلیف تجدید تجدید تجدید تجدید

تجدد

تخلیل حال کردن تحمل بار کشیدن تخمین ساختن تخمید
کفایت تخفیف عبادت کردن تخن آرزو بردن تحول از
جای بجای شدن تحیت سلام کردن و زندگانه دادن تحیر
سرکشه رخ تمام مضمومت کردن تحمل مایه یکدیگر مطلق
کردن مخالف با یکدیگر خلاف کردن تحیط تباها شدن عقل
تختم نشستی در پشت کردن تحمل تحمل کردن کفایت
کردن تخریب ویران کردن تخریب سپردن آوردن تخریب
پاره کردن تخش و تخش فروتنی کردن تخشیه تیرا نیدن
تخصیب رنگ کردن تخلف بل بودن تخلیه بدی ازنی
دور کردن تخمیر پوشانیدن و نیک فر کردن تخمیر کج
افکندن تخلیه جاودانه کردن تخلیه بهم آینه نیک خلص

علیا

طلب ناز کردن تخلف پس استیادن تخلیه رسانیدن
تخفیف پس کشیدن تخفیف تر رسانیدن تخمیر
بستن تخمیر کسی را در ضیال و حکمان افکندن در تحمل
بهم در شدن تدارک در یافتن تدارک یکدیگر را وضع کردن
تداوی دارو کردن تدخین دور کردن تدبیر ماندن
در کاری شدن تدریس علم در کس کفایت تدقیق بار یکدیگر
تدوین دیوان کردن تدین دام دار شدن تدکوه
یاد کردن تذکیر یاد تذکیر کوی متور بریدن تذکیر خوار کردن
تذوق پیشیدن تذمین بنام دادن تذمیر هم باز
کشیدن تراجم با یکدیگر بخشایش کردن تراجی درنگ کردن
ترادف پیاپی شدن تراسل یکدیگر پیغام دادن و درنگ

ترضی از یکدیگر خوشنود شدن تراضی همراهی کردن تراضی
 نشستن ترضی با پوسی کردن چشم دشمن ترضی چهار زانو
 نشستن ترضی چهار سو کردن ترضی پروردن ترضی از
 بکدیگر دشمن ترضی هویدا کردن ترضی با دگر دشمن سخن
 بلغت دیگر ترضی امید دشمن ترضی جمع آواز کردن دشمن ترضی خنود
 کردن ترضی انا لله وانا اليه راجعون گفتن ترضی خنودن
 ترضی کوچ کردن ترضی هر جا گفتن ترضی ترضی
 رخصت دادن ترضی از پد در آوردن ترضی سپهر
 ترضی خواندن با ستمی در سالت کردن ترضی سپهر
 ترا دیدن ترضی اگر ستم ترضی چشم دشمن ترضی جمع
 نشاندن جوهر خیزی ترضی در ترضی خوشنود کردن ترضی

رخصت دادن ترضی چرب نرمی کردن ترضی بر ترضی
 ترضی آسوده شدن ترضی آسوده کردن دشمن ترضی چشم دشمن
 ترضی جزای کردن ترضی جمع ترضی میا لایر شدن ترضی
 تنگ کردن ترضی بجای ماندن ترضی میراث ترکیب ترضی
 اندر جای کردن ترضی سر آمدن ترضی رحمت دادن ترضی
 آسایش ترضی سیراب کردن ترضی التزم ترضی ششم
 ترضی کینه ترضی اشوان سینه ترضی جمع ترضی
 شدن ترضی اول بهم واکو شیدن ترضی زین کردن ترضی
 کردن ترضی زین التزم دادن ترضی هر رازن ترضی پاک
 کرد ایندن و زکوة دادن ترضی مال ترضی اگر ستم شدن ترضی
 اگر ستم کردن ترضی عجاibat کردن ترضی سابق ترضی

السن

گرفتن تسبیح بهم شتافتن ت فرمایند که سفر کردن تسبیح
ایمان کردن تسبیح یکدیگر را شنوایند تسبیحی بایز او
شدن تسبیح با یکدیگر فرمودند تسبیح تسبیح سبحان الله
گفتن تسبیح در پرده شدن تسبیح تسبیح کردن تسبیح باز
کردن تسبیح هر کس که تسبیح را در دست گیرد تسبیح را در دست
تسبیح خیرت میدهد تسبیح سردادن تسبیح کرم کردن
و گفتن تسبیح جوایز می دهد تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
نریخ نهادن و کرم کردن و برافروختن تسبیح تسبیح تسبیح
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
شدن تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
دادن تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح

در آن

و گویند تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
کار تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
بودن تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
کسی را که تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
دلیری نمودن تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
و حال خود در تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح
کوشش تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح تسبیح

عید کردن تشبیه شرک تلقین کردن و انبار کردن تشفی
شفاقت کردن تشفی ولایت شفاقت دادن تشفی
بهترین و درجهت جستن تشبیه لنگ انگندن تشبیه
جواب عطفه دادن تشبیه خبری با تشبیه کردن تشبیه دروغ
خوردن تشبیه شوریده کردن تشبیه بهم در جستن تشفی
فریاد کردن تشوق آرزو مند بودن تشبیه بر میان کردن
تشبیه زشت خلق کردن تشبیه کشته هادت آوردن
و با تحیات تشبیه تشبیه معروف کردن تشبیه میوه
کردن تشبیه بلند کردن تشبیه زاپس نهاده و مسافرتان
تشبیه خبری نمودن تشبیه یکدیگر خبر فرمودن تشبیه
شدن تشبیه دست یکدیگر گرفتن تشبیه کباب نمودن تشبیه

در تشبیه

درست کردن تشبیه خطا کردن تصدق صدقه دادن تشفی
بیش آمدن تصدیق در دست دادن و شکافتن تصدیق راست
کوی و تنگ تصدیر در صحنه نشستن تصدق داد و ستد کردن
تصدیق بیک کردیدین تصدیق آشکار کردن تصدیق با لایحه
تصدیق بلفظ شکسته یاد کردن تصدیق بکلین تصدیق صواب
برادر کردن تصدق لاف زدن تصدیق غماز کردن و درود
دادن و در تشبیه انگندن تصدیق خویش تشبیه تشبیه
کتاب با ختن تصدیر صورت تشبیه تشبیه در کتوت تشبیه
رفتن تصدیر صورت کردن تشبیه تشبیه یکدیگر تشبیه زدن
تصدیق زیادت بر صمیمیت کردن تصدیق غزالی کردن تصدیق
جامه بکنده زدن تصدیق خبری را ندانند و دادن تصدیق خبری

بمیان در آوردن تضییح ضایح کردن تضییح شک کردن
ط تطابق اتفاق کردن تطاول دست درازی کردن
تطقیف کم نمودن تطریق باری زدن تطویر کشیدن
که نه فریضه بود و نه فاجب تطوق کرده آمدن تطویل کشیدن
تطویل دراز کردن تظلم غش کردن تظلم بیک کردن تظلم
خوشبوی کردن ظ ظلم بر شریف شدن ظلم از ستم ناپیدن
ع تعرج خود را انکساف تعارف بیکدیگر آشنایان تعارف
بیکدیگر دشوار کردن تعاشر با هم زیستن تعاطف با یکدیگر
مهربانی کردن تعاطی بیکدیگر اعطاء دادن تعاطف بزرگوار کردن
تعارف از پس یکدیگر فرارفتن تعاقب بیکدیگر عقده بستن
تعاقب بلزب شدن و از کسی بر خیز بودن تعاقب در دست کردن

یکدیگر

یکدیگر کردن تعاون یکدیگر را یاری کردن تعاهد و تعاقب
و تعاقب به ستم زیستن تعبد بندگی کردن تعبد بندگی کردن
تعبد بندگی کردن تکرامی کردن تعمیر عبارت کردن و تعمیر
خواب تعمیر نمودن تعمیر شب تاب کردن تعمیر دشمنی
شدن تعهد مال سپار جمع کردن و چیزی را اینک نمودن
تعهدی از خود در گذشتن تعویب رست کردن تعویبه گذراندن
و فعل لازم تعهدی ساختن تعذر دشوار شدن و تعذر تعذر
تعذیب خدا بکردن تعرض پیش آمدن و تعزیر نیدن تعزیر
سخن بر سببه گفتن تعزیر بر اسپیدن تعزیر باختر
شبه فرود آمدن تعریف شناسا تعزیر کم از خود بودن تعزیر
دشنام دادن تعزیر آردن تعزیر دشوار کردن تعزیر

پرابی کردن عشق عاشقی نمودن عشق شام خوردن
نفسیه شام دادن تعصب کرده ای نمودن اعطاف بر با
کردن تعطیل بزوی کردن اعظم بزرگ نمودن تعظیم بزرگ
دشمن و بزرگ کردن تعطف بار بار نمودن تعقیب
کره زدن و در پی هم کردن سخن تعلیم آموختن تعلیم آموزید
تعلیل بهانه کردن تعلیق حبسک در زدن تعلی بلند شدن
تعلیق در او سخن تعجم همه را فراموشیدن و غماش کردن
تعجیر زندگان دادن تعمیم نرف کردن تعمیم نهان کردن
تعنت لذت جستن تعصیف سرزنش کردن تعهد شیر
کردن تعین در خانه ماندن دهن زدن شوهری نمودن
بازداشت خویش تعویض عوض ستاندن تعویج کز

کردن

کردن تعویذ کسی را از بلا باز داشتن تعویق از کارهای باز داشتن
تعول اعتماد کردن تعهد تیمار داشتن تعجب معجب بعیر
سرزنش تعیین معین کردن تعج غافل غفلت نمودن
تعام با یکدیگر چشم نهارت نمودن تغذیه چاشت خوردن
تغذیه چاشت دادن تغذیه پرور اینیدن تغزیر غرور دادن
تغزیر غرور کردن تغشی اغشیه و غطی و غطیه غرور دادن
تغلب غلبه کردن تغلیق در را انگ بلب تن تغلیط در را زشت
فرا گرفتن تغیر از حال بگشتن تغیر از حال کردن ایندن تعجب
غایب شدن تعجب غایب کردن ایندن فاقال نیک
گرفتن لغاشش با یکدیگر خوش گفتن لغاخر با یکدیگر نازیدن
تغایق بزرگند با تفاسح فصاحت نمودن تفاسل از یکدیگر

فزون آمدن تعقیبش باز کاویدن تفجر روان شدن
تفحج آندوه نمودن تفجیر آب روان کردن تفحص محاسبه و جوی
کردن تفحز بزرگ نمودن تفحیم بزرگ داشتن تفرد یگانگی شدن
تفرض واپرد داشتن تفرق پراکنده شدن تفریح نشاط کردن
تفریط ضایع کردن تفریح فارغ کننده تفسیر ترویج کردن تفاهیر
جمع تفصیح سخن تفصیص گفتن تفضی از شکلی و دشواری پرورد
آمدن تفضیل فضل نهادن و فاضل گردیدن تفطیر روزه کشی
کشودن تفق آموختن تفقیه بزرگ و فقیه گردانیدن تفکر
اندیشه کردن تفکر زین بدگوی تفکیر مفلس خواندن تفنگ زنی
بنوعی یافتن تفویض قوت گرفتن تفویض کارهای بگذردن
تفهم دریافتن تفهیم دریا با نیدن تفنی ترس کار تفادم

تفاهیر

دیرینه شدن تقاؤف بیکدیگر دشنام دادن تقار بیکدیگر
نزدیک شدن تقارض بیکدیگر و ام و اوان تقاطر میا پاشیدن
باران تقاؤل بیکدیگر سخن گفتن تقاوم بیکدیگر استیادگی
بوسه زدن تقبیل بگریختن تقیح استکاری کردن تقتیر تنگ
فرا گرفتن تقدم پیش رفتن تقدیر اندازه کردن تقدیس پاک
یاد کردن تقدیم پیش داشتن تقرب نزدیکی تقریر قرار
دادن و روشن کردن تقدید تقریر تقریح نرسش کردن تقریم
بخش کردن تقصیر کوتاه کردن و کم کردن تقرن تقصیر تمام کردن
تقطیع چکیده شدن تقطیع پاره پاره شدن تقویر چکانیدن
تقویح پاره پاره کردن تقویر دور در شدن تقویر دور شدن
و زرف کردن تقصص سر این پوشیدن تقول تقول

سخن بر تافتن تقوی پویز تقویه نیر و منند کردن لغتی بر پدیدار
تقوم رست کردن و قیمت کردن تقید بند کردن ک
مکتبی و کتاب یکدیگر نامه نوشتن تکامل خویشین را کامل
تکثیر کردن تکثیر خدایا بر بزرگی یاد کردن تکثیر مال بسیار
جستن تکثیر بسیار کردن اندون تکامل و تکمیل سر و کشته شدن
در رخ کوی دشمن تکرار و تکریر بسیار با کرد و نهیدن تکثیر
آب دست تکریم نبرد که نمودن تکریم بزرگ دشمن تکثیر شسته شدن
تکثیر شستن تکثیر شستن تکثیر شستن تکثیر شستن
تکثیر پدید یافتن تکفیر در گذشتن از گناه و کفارت دادن
تکفیل یا نیداری کسی دادن تکفیل کفین کردن تکفیم سخن کردن
تکلیف کث داری کردن و تکلیف را تعلیم دادن تکلیف نه جانیدن

تکلیف

تکلیف سخن گفتن و بسته کردن تکلیف حضور را بر کو گرم کردن تکلیف
تمام کردن تکلیف کرد و چندی گرفتن تکلیف بودن ل
تکلیف تمام صحیح تکلیف در یکدیگر گرفتن تکلیف تکلیف را
طی آنچه زدن تکلیفی در یافتن تکلیفی یکدیگر را دیدن تکلیف
یکدیگر را علامت کردن تکلیف تکلیف گفتن تکلیف تکلیف
تکلیف نسبت که از شرح بزرگ رویت کنند و شاید زدن
اوستینده بشنود تکلیف تکلیف تکلیف تکلیف تکلیف
خوش آمدن تکلیف تکلیف نمودن تکلیف تکلیف کردن تکلیف
سخن گفتن تکلیف سخن بهم بر آوردن تکلیف سخن از روی کسی
گرفتن تکلیف پیش داشتن تکلیف تکلیف تکلیف تکلیف
سخن ناکسی دادن تکلیف شاکردی کردن تکلیف زبان در سخن

۳۴

بر آوردن تو بپوش آلوده کردن تلخ بیک هوید کردن و
 کردن غمزه آرمان خوردن تلخ مال گزیده تلخین نرم کردن
 تمام کیک را استودن تمام خرافه و شومای دروغ
 کفایت تمسح بر خورداری کردن تمسح و تمسح مثل زدن تمسح
 بزرگ یاد کردن تحمل صبر کردن تلخ کفایت تلخ دروغ
 دادن تلخ تمام در خاک غلطیدن تلخ دروغ با دارد
 مالیدن تلخ چهار کردن تلخ در کوشی کردن تلخ پاره
 پاره شدن تلخ پاره پاره کردن تلخ و تلخ
 در زدن تمسح بر فتن آوردن تلخ تلخ تلخ
 تلخ دست و جای دادن تلخ چای پوسیده کردن تلخ
 خدا در نظری شدن تلخ آرام شدن تلخ تلخ
 آیدن

کرد نهدن تمسح آرزو بردن تمسح مالدار شدن تمسح
 مالدار کردن نهدن تمسح زراعت و در کردن تمسح تلخ
 تمسح تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ
 در شته بعد از در شته و هم میراث و قایم و قسمت ناکرده
 یکدیگر را نصیحت کردن تمام یکدیگر را یاری کردن تمام یکدیگر
 نظر کردن تمام غنبت کردن تمام از یکدیگر برادران
 ضد یکدیگر کفایت تمام خورشیدن با نادانان ماضی تمام
 فرا گرفتن تمام لغایت رسیدن تلخ پدید آمدن
 تخمیس بید کردن تلخ بر با نیدن تلخ تلخ
 فرود آمدن تلخ فرود آوردن تلخ تلخ یاد کردن
 تمسح بوسیدن تمسح تلخ تلخ آوردن تمسح تلخ



تصنیف بدو نیمه کردن تمسح بهم نشستن تمسح
 تنفس نفس زدن تمسح تمسح تمسح
 بیک برستی و هم تلخ خوان پرورد آوردن تمسح
 کردن تمسح پاک کردن تمسح از جای بجای شدن
 تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ
 تمسح بیابان تمسح در شته کردن و تلخ
 پذیرنده و تلخ بکننده و تلخ پاره شدن تلخ
 میراث دادن تلخ در هم بر آمدن تلخ تلخ
 فروشی کردن تلخ تلخ کیک و عده دادن تلخ
 تلخ پاره شدن تلخ تلخ تلخ تلخ
 تلخ سر زدن تلخ تلخ استوار کردن تلخ
 فرا کردن



فرا کردن تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ
 نمودن تلخ تلخ تلخ تلخ تلخ
 بدو و در کردن تلخ میراث کردن و تلخ
 پوشانیدن تلخ تلخ تلخ تلخ
 فراخ کردن تلخ تلخ تلخ تلخ
 توصل برستن تلخ وطن ماضی و تلخ
 تو عدو و عید هم کردن تلخ تمام بستن و جان بردن
 تو قید تمام بدادن تلخ تلخ تلخ
 آوردن تلخ تلخ تلخ تلخ
 تو قیر بزرگ دشتن تو قیف و قف کردن ایندن تلخ
 نشن کردن تلخ تلخ تلخ تلخ



تو کس که محاشق تو لگد بدید آمدن چیزی از چیزی تولیت
روی فرا کردن و دال کرد هیدن پشت بگرد هیدن تولیت
از صلی چیزی پیدا کردن تو بیکت کردن **ه** تمام جزای که
بریدن تهاوت فسادن تهاوتی یکدیگر را البت دی پرسیدن
تھاوان خوار کردن تهمیدیم کردن تهمیدیم ویران کردن
تیز حرکت کردن تهمی که ده روی شدن تهمیل لا اله الا الله
گفتن تهمی که طاقت تهمیت تهمیدن تهمی بر خود حق باو
و کر ماو آنچه بدان تهمی بر آنچه حق **ی** تیار موج دریا کین
ز زین سران شدن تهمی کین کردن تهمی فقط پیدا کردن
تیمق کین شدن تهمی بدو تهمی در خند که گرفتن تهمی قصد
کردن کین طهارت کردن تو تهمی کمان بردن
بنان

باب الفاء المضمومه بیان غلغاری که زیر زانو بود
ح تحفه بدید تحفه **ح** تحفه ناگوار **ح** تحفه بر
و تر نه خاک ترث میراث ترس سپر ترعه دیما تر مات
پهوده **س** سح نزدیک **ف** فقا ح سب **ه** تهمت
کمان بد **باب الباء المکسره** **ب** تبین کاه تبر ز **ح**
تجارت بازار کلاه تحفای که ستوان تحافیف **ح**
ترت غراوتر **ب** جمع **ل** تلقاب بر دیدن تلمیذ کرا کلام
و تلامی و تلامید و تلامیده **ح** تلاموت خواندن تلام و مال قدیم
توسس رود **م** تمثال صورت تماثل **ح** تمسح نهنک
ن تنبیین از نامتاین **ح** **ی** تبین آنچه تهمی بیان که
رونده در و هلاک شود و کبر تهمی کویند و اند و مسلم حکم

کتاب الفاء المضمومه ثابت استاده **ق**
تابنده تو **ا** تب جمع تانی **ح** تبیم تا **س** تبیم تا **س** تبیم
ثبات پایدار **ی** تبیت پایدار شدن **ح** تبیین بجا **ط**
دشتستان مردوزن **س** تبار یکبار کوشی خاک **ف**
شردت تو **ا** تگری **ح** تعلق و باه **ع** تعلق **ح** تعلق
علتی که موی فرویز و از مردم **ح** تغز و لغوه در بندین
کفر و اسلام **ت** تغوی **ح** تغیر **ا** تغیر **ا** تغیر
که دیر رود **ع** تغیب سورخ **ق** تغیل کالای خانه **ا** تغیل **ح**
تکوان **ع** تکللی آن زن که فرزندش مرده **ل** تکللی **ح**
تکلیله **ل** تکلیله **ح** تکلیله **ح** تکلیله **ح** تکلیله
ه تمانیرت **ح** تمانیرت **ح** تمانیرت **ح** تمانیرت **ح** تمانیرت

تمن به اثمان **ح** تمن شود نام قوم صالح **ح** تمن **ح** تمن
قیستی **ن** نشان سخن نیکو **ح** نشانیا چهار دندان پیش **ح** تمن
دووز بر تهمی **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن
و تو اب پایره **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن
جامه **ا** تمن **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن
تولا دیوانه **ی** تمن **ح** تمن **ح** تمن **ح** تمن
باب الفاء المضمومه **ب** تبور **ح** تبور **ح** تبور
ایستادن **ح** تبور **ح** تبور **ح** تبور **ح** تبور
ح تبور **ح** تبور **ح** تبور **ح** تبور
ح تبور **ح** تبور **ح** تبور **ح** تبور
ح تبور **ح** تبور **ح** تبور **ح** تبور
ح تبور **ح** تبور **ح** تبور **ح** تبور

باب الفناء المكسور غ تغز و غان پیشین آنچه جمع
ق تغزل کرانہ انقال جمع تقعه استوار شدن مثل
 نیم هست **ن** نیناد و سرای و مانند و **ت** تیباب حقوق با
 نماند نیابی جامه فروش و الله اعلم **کتاب الحیم**
باب الحیم المفتوح اجابتی خراج را جمع کنند **ج**
 جمع جابده مره خر جابضا اگر چشم او پرون خنویه بود **ج**
 راه رست جازبه کشنده جارها به چران جمع جارده
 اندام و دست را بنزگویند مرغ شماری جاری آب روان
 جوارگی جمع جالوس خبر پرسنده جو ایسک جمع جاسک
 دل جاردی ز عرفان جالس نشسته جالسون جمع جال
 جمع کنند و هم قرآن و مسجد آدینه جو امع جمع جال
 ادمند

مرد هنرمند امر جامع کاری باندام جاموس کا ویش جان
 پدر پریان جازگناه کار جنات جمع جاورس چاه آب
 و قدر مردم جابیه جور کنند جابیره علامت محاسبان
 و عطا جو این جمع جابج کر سینه جو ایسک جمع جابدار بزرگوار
 و کامکار و کردن کنشی و دور ز آفتاب جبارون و جبار
 جمع جبار بدل جباران شیر فروش جبار دشت جبار
 جمع جباروت بزرگوار دی جیل کوه جبال جمع جبارین
 جبار جمع جباره چو بهما که بر گشته نهند جباریه جمع جبارین
 یکطرف پیش **ح** حجد انکار کردن جمع جبار جبار
 اندک خیره عالم جبار سال اندک بداران بخش و جسته خرکوه
 حکیم پیش تر **د** خوب سال ملک جدت و اجدها

جمع جدر پد پد و پد ر مادر و بخت اجداد جمع جوی عینی
جدر بنای جدر جنگ جدی بر غلام جدر دل جوی خود جدر لیل
جمع جدر وی عطا جدید کون جدیدان روز و شب جدید دیوار
پست جدر جمع جدر جدید سر اوار **د** جذب کشیده
سر جدر املخ جدر اسب و فروش جره سب و جوس آواز
ضعیف جری دلیر جریب کرب اجوبه جمع جوی حنیفه
جره جمع جریه و جریه کنه جری کشیدن **د** جری آباد
جره زگره جریل نیزم زفت و سنگ جره زگره کشیدن
جره جمع جرم بریدن جره زغ اشکیار جره زغ
خشک در میان دریا جری جمع جریل بزرگ **د**
جرات دلیری جسامت تن او ر شدن جریل

ادامدن

مردم و خون سنگ جسد جمع تن او **د** جوی حنیفه
جصاص کچ فروش **د** جوی تیروان جوی جوی خود
د جوی بزرگ چشم و شفاف شمشیر جویون جمع جفته
کاسه بزرگ جویان جمع جویان آزار جوی تیروان بزرگ
ل جلال و جلالت بزرگوار جوی جلال و شگفتنده جلالت
کاد سر کین خور جلال آتازین زنده جلالت مردانی جلال او
جلب کشیده شده جلالت سنگ بزرگ جلالت ششم برگ
جلالت ششین جلب جمع جلالت بزرگ اجله جمع جلی
بید **د** جماد آنچه نیفراید جماعت کرده جماعات جمع
جک جمع جوی جوی جوی فروش جوی شتر از اجمل
دجمالت جمع و جمالات جمع جمالت شتران جمده اهل شتر

و مقدار هزار تن و سنگی که بمنی اندازند جمادات جمع
همه کرده جمع کرکش شاة جمارة کوسفند در شام جمع
همه جمیل **ن** جناب پیش در سرای صلاح بال مرغ آنچه
جمع جناب آلودگی جماع جنازه آنرا گویند که مرده دردی
نمند چون مرده دردی نباشد سر بر گویند جنان **د**
جناب پهلوی جنوب جمع جنان جمع جنته اهل جنت جادو
جنت عدن بهشت پاینده جنت لایعیم بهشت ناز
و نعمت جندل سنگ جنادل جمع جوی میوه چیده
جنین بچه در شکم اجنه جمع جنیه کنه جنایا جمع **د**
جواب پاسخ اجوبه جمع جواد جواد و آب نیک **د**
جودت جواددی جوارستم جوزا کوسفند میان سفید

جوان

جوزق غوره جوعان کر سنه جماع جمع جوی اندون
شکر اجواب جمع جویوان آسمان و زمین اجواء
جمع جوی کور و هر چه خود نایم بود جوی کور فروش
جوان گشتن **ه** جهالت و جهل نادان جهل سختی
و کوشش جهنم دوزخ لغو ذبالت منها جوی نادان **د**
چگون نام رود نیل چیده سره جماد جمع جیش و جوش جمع
باب الحیم المضموم **ب** چهاردهر و نام روز شنبه **ج**
چاه اجباب جمع جیش سپرزت جسته شخص هر فری جنان
کالبدت **ح** حج سورخ اجحار جمع **د** جدی آبر جده چاه
ذ جذام پاره پاره جذام عقلت خوره **ر** جرد شمشیر
جرات دلیری نمودن جرت نمده اصل و صفت جرح ریش

و من کسی جر زکدر جر حکم شربت آب جوف منکا
که آب کنده باشد جرم گناه اجرام جمع **ز** جر ز پاره اجزاء
جمع **ش** است آرد **ع** جمل و جمل بای فرد جمل
سر کین غلطان **ف** جفا و آوردن **ل** جمل و کین
مشک جمل و سنگ بزرگ جمل و کلنا جمل و س نشاز
جملین کل انبیین جملی تائیت الاصل کار بزرگ
م جمل که سر و عود و نوز جمل جمیع جمل و کین جمل و کین
کرده و ریک پاره بزرگ **ن** جنت جنابت رسیده
و غریب جنید کند جندک که جود و جمل و جمع جندک
جند و یودی و سپر جنون دیوانگی و جوار شکلی
جوارش کوارش جوارش جمع جوارش جوارش

جوالیق

جوالیق جمع جوالیق جوال فروش جود و جوار سینه جود
خلاف الفل جودی کو بهیت بموصل کشتی نوح علیه السلام
بر آن ساکن شد جمع کرسکی جوزر که کاوشتی جادو جمع
جوشش سینه **ه** جود توانا **جهر** جهر روی **باب ا**
لجیم لکسن **ب** جبت دیو جادو و هر چه از آن
جز خدای تعالی جدار دیوار جدر جمع جده تو انگری جده
سخن کفایت بجهت جدر اصل جدر جمع جندع تنه درخت
جندوع جمع جندم اصل مردم جندوه افزون شدن
جواب انبان جرات شکلی جرات جمع جرجو
باقی جرم تن و آواز اجرام جمع جردک بچه جراف
آنچه بی بود **ز** جرجع سنگ که از زمین آرد خرد خرد

آب در شک و جزو آن **س** ستر بل جمل و جمع **ل**
جلباب ردام جلا پنب جمع جلد پوست جلود جمع جلف
هر ناکس اجلاف جمع **م** جماع هجت جمل و کین شتر
جمالات جمع **ن** جنایت گناه جنایات جمع جنازه مرده
جنج پیلو جواج جمع جنس کونه اجناس جمع جن اجزاء
چشم مردم نهان بود جنون خسته و دیو و پری جنی
یکی جنه دیوانگی **ه** جهاد کوشیدن با کافران جهار
اشکار اجهار کالای سازه از برای عروس **ی** جید
کردن چغره مرد در پش جمع چیل کاروان و کرده مردم
چشم شتر شسته و الله اعلم **کتاب الحاء باب الحاء**
المفتوحه اهازن سیده و کونید مرد نیکو کار **هاب**

کنه

کنه حاصل نماید جادو مجلس شادی حاج جمع کننده حجج
حاجب بر دو واجب جمع حاجب پرده دار حاجب جمع
حاجت نیاز حاجات و حاج جمع حاجرتانف حاجت
نود و نود شونده حوادث جمع حادث حدیث نو کننده حادثه
نواشاده حادث استاد در کار خویش حدائق جمع حاد کلام
حار آب گرم حارث بزرگ و شیر حارثون جمع حراثت
جمع حارس پاسبان حراس جمع حارصه حراست
هر که پوست نکند صاحب شمار کبر حاسد بدخواه حاسد
و حاد و حده جمع حاسه یکی از خواص حاشیه حاشیه
نوحیب جو آشی جمع حاصل همت شده حاصن زن
پارس حاصنات جمع حاضر اگر در شهر نشیند حاصنه

دایه دروغی که بر خانه نشسته شد حافظ دایه حافظ
کنانه کار مردود و حافات جمع حافظ نوزده سپهر بهار
و صفا جمع و گفته اند که خادم است و صفا نوزده و شریف
خواجه جمع حافظ رسم عواقر جمع ذات الخواصر است
حافظ پای برهنه حافظون و صفا جمع حافظ القضا این
پس کردن حاق کوه بلند و سرش مالک سخت
سیاه عالم خواب دیده حافظ طحالی زبان که حافظی
شرفش عوام جمع حافظ زن بار در عوام است
جمع حانت کنانه کار حایض زن به ناز حایط دیوار
بست حیدران جمع حایک بولاه حایم کرده
حباب سوارک است حباب دانه حبات جمع حبابان

ناردان

ناردان حباب لفظی بنه دانه حباب قلب میان دل است
الخضر اکا و دانه حباب السواد سیاه دانه صبر دانشمند حباب
جمع حبس بازداشتن و زندان حبوس جمع حبس ضایع
شده حبس عهد و پیمان و دین حبال جمع حبس است
حبس الورد بزرگ کردن حبیب دوست اجبا جمع اجبه
جمع حسیکه راه حبس جمع حتمت مرکب مات حتمت
الف بر لبه مردم واجب کردن جمع حجاج انکه لیا
جمع کند یوم الحج الا کبر روز عید قربان و حج است عمره باز
و شوق حجام حجامت کننده حجامان زردیم حجامان حجام
جمع حجل کلب حجامه آسته حجامه زردی حدود
جمع حدائق حوام حجامه در بان حدیب بان

حدث مردم احداث جمع حدقه سیاه چشم حدق و
احداق و حداق جمع حدث چهری نوزده سخن جدید آن
و شمشیر حدایق باغ حدایق جمع حدایق حدایق
نعلین دوز حدائق دانه حد برهنه حاحه سکنه
حوا بانک سوز و احرات بزرگ حرارت گرمی حرمها
کچ بر حوب کارزار حروب جمع حوبه نیم نزه حرش کشت
کشته حرورت جمع حرج سنگی و بزه حرف و کار حرج
و یک کلمه و یک فراه نیز گویند حراف و حروف جمع حراف
کرداگرد خانه مکه حرکت جنبش حرامان مکه مدینه
حروق سوخته حروق است حرق حریق حریق
آزاد حراف جمع حریف هم پنه حرق حریق حریق

حرف

حریف کاپی حرم پرامون حوی سزاوار حوز اندازه
کردن حوز اندازه کننده حرم استوار کاری حوزین مغان
حساب شمار گیر حساب هر چه نماند که مردم حساب
جمع حساب حساب بخواه حساب و بدخواهی حصران آن
یعنی اندوه بر گذشته حک کینه سخت در دل حمن
حرد نیکو روی حسنا و حسنه زن نیکو روی حسنات
جمع حسنان و حین علیها اسد حسنه نال نیکو
با خواه و کینه حسیب سبزه کار و شمار کننده حسیب
مرد کوهی حسی حشر کردن حشرف حرام حشرف حشرف
گاه حشرف کوزه خرد که در وی آب سرد کنند حشرف حشرف
حشام جمع حشره اکین داشت و غیر آن حشیش کباب خورده

حش

ک حکایت سخن گفتن حکایات جمع حکایت خارش حلاکت
جمع حکمت سخن درست حکم جمع ل حلف آنکه مجلس سخن
حلف و کند و هم عهد احواف جمع حلال علم خرد و برداری
احلام جمع حکایت آن نویزده حمار خرد و خرد و حمار و حمار
حمار حماقت احمق شدن حمام مرگ حمیه یازده شش طعام
و شراب از پمار حمل بار شتر و باری که بر پشت نهند یا بر
احمال جمع حکایت نگاه داشتن **ن** خفا خفا خفا کینه خفت
دروغ شدن سو کند خطه کند **ی** حید چاره حید جمع حین
هنکام ایمان جمع حین **ن** آن **کتاب الحنا**
باب الحنا المفتوحه اخامیه خرم خاتم کبشتی خاتم آن پیا
بترین پیمبر الهی **محمد** صلی الله علیه و آله و سلم
خان

۴۹
خاتم سر انجام خادم خدمت کننده خادم و خدام جمع خادم
فریبنده خراج بیرون شونده خراج البالد سپردن
شهر خازن خزینه دار و نگهبان بهشت و دوزخ خزن جمع
خاسر زیان کار خاسر دل جمع خاشاک غوغاش سرش کار
خاشون و خشم جمع خاشی نزدیک خوی جمع خاشه تهیگا
خوهر جمع خاشقین شرق و مغرب خاشی نمان خاشی پرغ
خوانی جمع خاقان لقب پادشاه ترکان خال نشان وی
خندان جمع خالده جاید خالده دن جمع خالی آفریدگار و بانده
کننده خاسمه کفشار خالی کرام خان کاروان سرای
خانات جمع خایب نو مید خایف ترسان خایب خدمتکار
خایس نا استوار خاسون و خوسنج **ب** بخازن با خنا

جمع خبال تباهی فراخ با جمع خبل دیوانگی جنون جمع خبث
ریم آهن **ت** خخال و خخال فریبنده خشم مهر ختن **د** اداد
جمع ختی سر کین یاد خنا جمع **د** خداع فریبنده خدر خا
خدو جمع خاچوزن ساق سطر خراب ویران و ویران
اخر و خرم جمع خراب ویران کننده خوار و شکوه
خراس سخت دروغ گوی خرم خون جمع خرافه گد خراب
کوشت نکاشه خردل سپندان حوره مهره خردی مهره و شی
خرس می خرسازن کنگ خرف آنکه هیچ نداند که گوید زنی
خرقا آن زن که هیچ کار نتواند کرد و آن که سفید کوش
او نکاشه بود خرد و خردیده زن شرکین خرم تباہ کردن
خریف تیره ماه خرم بانک **اب** **ن** خرا خرد و خرد خرد
لغایه

۵۰
سفالینه فروش خران خزینه دار خرف سفال فروش خرو
سبوس **ر** خمارت هلاک و زیان خمارت خرداکی
خس کدوک خسف بر زمین بردن **ش** خشاب چوب خوش
خشب چوب خشب جمع همه خشبات پند زنا خوش خشب
خوش و خشاین درشت خشن خاش کونار خشتب تیر خشی
ص خضا سدر و شی خضا ف بطنین جز خراب سدر و خصل
بگردنیزند ختن خصلت عادت خصال جمع خضم دشمن خضم
جمع خصب جایگاه آبد آن زمین تیرخی خضر نیر خضر آسمان
خضرا لاسی زن نیکو کار در جایگاه **ط** خضاکناه و خند خواب
خضاب سخن گوی خضرا نیش دل خضیکه کنده خضایا جمع خضایا
نویسنده خضاب کار بزرگ خضاب جمع خضامه خضامه

جمع خط خن زشت خطی خطی خواندن خطی جمع خطی خطی
لقب شعیب بن علی بن ابی طالب زکوار **ف** خفاف موزه
فرزدهش خفیف سبک مخفی پنهان خفوش **ل** خفاکیده
تر در بین خفلا و آنگانه خلاب فرمیده خلاصی استکاری
عناقت از یکسوی در آمدن خفاق بهره خلاق آفریدگار **خ**
سر که فرودش خفالی پای برین خفلا کل دل اخلا و جمع خط
امیرش خفف فرزند بدو سخن بدو بس اخلاف جمع خفف
فرزند نیک و بد دل خلق آفریدگان خفای جمع خفف
سر که ترش خفلا دوستی خفلا دروغ زن و فرزند
خفوق کوئی از لوی خوش خفیط همه جای دنیا خفیف
لقب آدم صغی علی بن اسلام و اگر بیکری که پیش او بود

دیواره

و پیاده شده خفقه خوی و آفریدگار خفیک سزاوار خفیل
دوست و درویش لقب ابراهیم بن محمد علی بن اسلام **خ**
و اخلا جمع خطی **م** خفاری فرودش خفلا درویش **خ**
می خفوی جمع خف و خف خف عشته پانزده خفوش لب
خفیس آن لشکر خف کس دارد و در خف شب خفیس خف
خفلا در خف کس که خفلا بود خفلا کشت بریان کرده **ن**
خفاس دیوی که در کوه کند خفلا در بزرگ خفلا سنی
کهنه **و** خفاجا بیکاه خفلا خف سبیل باف خفوی
در آب شدن خفوش خفلا کوه خف رسیدن **ی**
خفلا در زنی خفالی صورت که کوه آب پند خفالی آنکه
دارد خفام خفید و در خفیر خفلا خفوی خفیر خفیر خفیر خفیر

خیزان در خفیم درون خفای خفیم خفلا رشت خفلا
الا پیش خفیدی روز و خفلا آنکه خفای شب خفلا
که در خفلا جمع خفیف خفلا که در خفلا می خفف باشد
خفیل سبب خفیل جمع **باب الخاف و الخف و الخف**
خفای نان خفبت خفیدی خفزان خفای خفیت **د** خفلا
خفب **م** خفلا در دم خفوت سخن خفوش که از آن خفلا
ایده خفالات جمع خفوت کوفار خف خفین خفوی خفون خفون
نرم اندام خفای جمع خفوی خفون خفون **ف** خفین خفیل
س خفلا در زبان خفوت کرفتن **ه** خفلا
خفون در خفوش خفوش خفوشی کردن **ح** خفلا در خف
خفلا باره از موی و خفوش آنکه خفونست و خفنی خفیف
خفلا

خفیا و خفی جمع **خ** خفوت سبب خفوش خفوشی کردن
ط خفلا کار و خفلا خفلا کام خفلات جمع **ف** خفلا
موزه و پای شتر خفلا جمع خفوی خفلا **ل** خفلا در خفوش
خفلا آنچه از دندان پروان کند خفلا و خفلا و خفلا و خفلا
خفوی کفیل خلق خفوی اخلاق جمع خفلا دوستی خفلا استاز
خفوت دم دمان اخلاف جمع **م** خفلا در خفوش خفلا
آن جرم است که در اریش پیدا شود خفلا در خفوش خفلا
خفلا در زن باریک میان خفوش خفوش خفوش خفوش
ن خفلا در خفوش کفوش خفلا کند خفوش خفوشی آنکه خفوش است
خفوش در خفوش خفوشی و خفوش در خفوش و خفوش در خفوش
خفوش در خفوش خفوشی و خفوش در خفوش و خفوش در خفوش

که بر پهلو ایستاد بود و وضع بارش بر دوشش و نهنه بانه کردن
دا و در ضیق درد سخت که در ای آن نهندق دقان کرد
فروش و گویند قدقه او از اسم باشد و قها خاک دگر
مرد ضعیف و خرمای بدتر کشتی و قیق ارد و خرمای بایک
دقاق و دقای جمع **ک** در دکان **ل** دلق در دکان
مالیدن دلوک کشتن متحاب و تال عرضه کننده و تال
راه نمودن دلیل راه بر او تال جمع دلوک داروی که
بر خونش تن مالند و لیکت ناز که در روغن و کبیدن نهند
دلاک مالند **م** دمام دیک بند دما دم خون دماک
دمت مردم نیک غوی دمع آب چشم او موم و دمع
جمع **ن** دن خم دماک جمع دنئی ناکس و نسی و نسی

و دوا دار و او و تجمیع دوا کردند و دوا و دوا
همیشه دو حصه در وقت بزرگ دو دوا خرمای دوران کردید
دول دولت دو بیابان دوی او از **ح** و مان عقل
دخان روغن که دهر روز کار و دهر جمع دشت شرم حیران
دینی شکر او تاق جمع **ی** و یا ر خدا و نزد میان یاد او
دهنده و یکجو و دید و جمع تاریکی و یکوس بر شکی دیدن غوی در
حایگاه زاهد تر سیان دیران خدا و ندان دیر و دیوت
همیشگی دین دام دلیون جمع **باب الدال المضموم**
ب و با که وی نرد بار نامیت روز چهارشنبه او برین
دبوس مردم او بار جمع و پس کو **ج** دهنه و دهنه تاریکی دوی
جمع **خ** دقان دود و دخال در آمدن و دخن از زدن

هر چه پیش کنند **در مردم و اید بزرگ در ای کوک بزرگ**
و روشن در ای جمع **ن** دنیا این جهان دنیا و خرمای
که نسبت کنند دنیا و دوا و دوا کرد و دوا
که در دکان که در دکان بدان بازی کنند و دوا کرد و دل آن مال که
بدولت گیرند و در فرا مایه **و** دهن روغن دهن و خرمای
و دخن بزر دهن اللو فر روغن بادام **باب اللال المضموم**
ب و پس و دشت بقی کسرین دنا و جار
زیر پوش در زمان بسیار دوا و جمع **خ** و خرمای تیر بزرگ
س در وقت علم آموختن در است و نهند در دخن زده
جمع در اسم دینار در اسم جمع در بایق تریاک **س**
و عامه مفرد و باره در دغانمان و دویاری از جو بزرگ

چاه که خرمای بران کرد و دخن تو ده یک دخت خواندن
دق بیماری باریک دقت تاریکی **ل** دلهاست شیر
دماغ مغز و دهن جمع و پس آب شیم خیدا بچ سپاه باشد
از شان خانه دهن جمع **ح** دقان جام شراب بزرگ
دیاست خرمای که دقت دینانت دین در ای و پانجم و پان
و دیاچه آغاز کتاب دیک خرمای دلوک و دیک جمع و دیک
حکام دینه باران شبانه روزی دین کیش او و بزرگ
و دیاچه دینان جای نشستن دیران و دفتر شکر کتاب
اللذات المضموم لذات عمیق لذات سخت
لذت نه چنانکه لهابی او خشک شده باشد لذات
سستی لذات الیمین سوی دست سستی لذات از شمل

سوی دست چپ و ذات الصدور اندیشهها و حاجتها
 و ذات الجنب در پهلو ذات الریه در شش ذکاوت
 و اهل غافل **ب** ذببت ذکر ذبح سر بریدن و بجز در کوه
 و ذبح کوفندی که کار در ایشاید و آنچه قرمان کنند ذبح **اللهم**
 لقب اسمعیل بن عمر علیه السلام **م** ذوق سکرین مرغ زور
 داروی کبرجای پیکر کنند و داروی چشم ذره مورچه
 در هو کرده و چون هفتاب از روزن در خانه تا به ذرات
 جمع ذکر می کرد و اگر دسرای در لغت نزدیک **ف** ذوق کوی خوش
 و ناخوش را نیز گویند ریح ذوق مرگنده بغل **ف** ذوق سنج
 اذقان جمع **ک** ذکاوت ذکاوت ذکا سر بریدن کوفندی
 ذکر نرینه از هر کسی **ذ** ذکر ذکران جمع و ذکر آهن و فولاد

و عورت مرد ذکور و مذکر جمع **ل** ذلاقت کت در زمان
 ذلول رام و دل جمع ذلیل خوار اذلا و اذلت جمع **م** ذوم کوه
 ذمرد مرد و لیر و میم مذموم **ن** ذنب گناه ذنوب جمع و ذنب
 دنبال چشم و ذم حیوان ذنب دول **و** ذوات الحیوان
 اسب و تهر و غیر ذوات الخف شتران ذوات الخلف کاه
 و کوفندی و غیره و آهو ذوات الخلب مرغان و دو کاف
 انگبین خالص و آب و ذوبان که چشمه است و ذوات
 شتر تاده اودا جمع ذوق چشیدن ذواق چاشنی
 کننده **ه** ذمب زر و زرده چشم مرغ اذمان جمع
ی ذیل دامن ذیول جمع **باب النزال المضمونه**
 ذباب کس زبان جمع و ذباب العین مردک چشم ذباب

ذوات

فتیخ و خضر خیره **س** ذره از ذن ذره کومان شتر و
 کوه ذریت فرزندان ذریات و ذراری جمع **ع** ذر و ذر
ک ذکاوت ذکاوت ذکاوت ذکاوت ذکاوت ذکاوت ذکاوت
 ذوایب جمع بغال فغان دو مال ای صاحب فغان
 شیخ امیر المؤمنین و امام المتقین و یعقوب اللین **ب** اللہ
 الغالب علی الباطل علیه السلام ذوالکفل لقب پیغمبر
 از پیغمبران علیه السلام ذوالنون لقب یونس پیغمبر علیه السلام
 ذوالغفلت **باب النزال المضمونه** ذو بر کوشه
 ذبح کوفندی تن **س** ذراع کز **ک** ذکاوت ذکاوت
 و آوازه بزرگوار ذکری یاد کردن **ل** ذل نرمی است
 خوری **م** ذمه زنهاری و حرمت دمی زنهاری **ه**

ذمن قوه مدركه ذی بکرت ذیابح **کتاب النزال**
باب النزال المضمونه ارب کاسه بندر اسب سر فروش
 راب کمان رات شوی مادر رات بر زن پدر راج چهارم
 رابیه بلار رابیه روروم رواب جمع راجه نغمه خشتین
 راج افزون راجع باز کرده راجی همید دارنده راجل
 پیاده راج حی راحت آیش و کف دست راج و راج
 جمع راجه شتر مسافر و اصل جمع راجل روزه بجای راج
 محصر بان راوده زن همایه وزن جوان فریه خوب راج
 باز دارنده راوقه نغمه باریسین رادان زعفران رادان
 شک راقی روزی داننده راسی سر و جماعت راک
 جمع راسخ درای کوه کوه استوار راسخ در و راسخ

ذمن

جمع رس سوس کوی رشتند بر راه رشتند و جمع
راشون شاکردند و طغزار همکسب بان را اضع پیش فرود
رسمه و طغز شیر خواره و دندان شیر را می شود در آهن جمع
را عده ابر بار عدرا اصل احمق را می شبان رعا و رعا جمع
راقت مهر باز را اضع بر دارنده و بلند کننده را اقد و اقب
کننده را قبه زن نیوی نرم اندام را قودم تقیر کرده را
نقون کور افون جمع را کب شتر سوار را کب جمع را کباب
ایستاده را کب جمع را کب پشت چشم و منده را کون
جمع را اعل کب شتر مرغ را مال جمع را مخ نیزه دار و کاخ
را می تیر انداز رما ت جمع را دی روایت کنند ران
و رواه جمع روایت شتر کشتن را همب زاهد تر میان

راهمان

راهمان جمع را همن کرد و کننده را می پسنده را می پش
بچشم فکر را به علم را بچ روان را بکوبی خوش
ناخوش را نیز گویند و اجم جمع را بچ دست آموز کنند
را بچ و را بقی خوش آینه ب در باج و بچ گو در باجی
اسب و کا و دو کوفه چهار ساله و شتر هفت ساله را باجیت
چهار دندان که از پیشش نمایا بود را باجیه کمی را باخند شما
را بانمون جمع را باده و ربوه پشته را بی جمع را رب غدا
را رب ب کلک و دشتی را بچ کرد و کرد و شتر را بط بر بستن
را بچ منزل را باج جمع را بوعلت سنگ نفسی را بچ و اربا
جمع را بچ و دشت زن را بچ جمع را بچ دیده بان بچ
بهار و باران بهاری را بچ جمع را بچ ما پستان

و الوطی را قازان بسته اندام ز تیره رسته که بر کشت
بنده تا سبب آن چیزی پیدا آید را بچ جمع را بچ کناره
آسمان را بچ جمع را بچ مید جهان رجب و شبان جمع
باران و آگیر رجهت باز کشتن رجب هر دو بچ جمع را بچ
جمع را بچ رجم سنگ کردن را بچ جمع را بچ کین خیز چهار اندام
رجهت فراخ رجهت بخشنده و روزی و منده رجهت کشته
رجهت شتر باری رجهت آن زن که رجهت در دکنده
استبار جمع را بچ رجهت آسیای باد رجهت خنجر
شکر رجهت جمع رجهت شتر خالص رجهت مهران رجهت
جمع رجهت رجهت کتند رجهت رجهت بنا بر درده رجهت
ماده رجهت جمع رجهت کرس رجهت رجهت نرم آواز رجهت

ارزان

ارزان در روز اودان روات بد شدن رواج با زرد
از کار رود که آب روی بود و بچ احمق در دیف پس نشین
رویم جامه پیوند دار در دل مردم کس از آن جمع
رزان برنج فروش رزاق روزی و منده رزانت آرام
رزالت کس شدن رزان و رزین استه زیم آواز شتر
رزیت مصیبت رزیا جمع رزیا رزوان جمع شتر
جوی فروخته رسته رسم ن رزوم جمع رزوان جمع
وارسان جمع رسول پیغمبر رسل جمع رسل هر دو
رشت آه بره رشتاج در شاد در راه رشت کرفتن و سپندان
رشتن آب زدن و باران اندک رشتن در شاد
کلاب زدن رشت آب بیرون تراودیدن رشتا جمع

رشد راه است و تقدیر و راه غمای رشتی کشیده
ص رصاد در اهبان رصاصی آرزو زده آن در صافی از نیک
دصف سنگ بر سم نهاده و صیف چمن و عمل رصیفه
حکم رصاص شیر دادن در صراحی سکر بزه خوردنی
خوامی کوفته در شیر کشنده رصمه در صیفه سنگ بزرگ صیف
کودک شیر خواره و صیف گوشت بریان کرده رصی بود
پسندیده رصیدان پسندیده ط رطب تر رطاب جمع
رطب است تر رطل نیم من از رطل جمع رطوم و آبی و ط
اصح رعد فرشته است که بر آبر میراند و جمع رعد
در عشته لرزه رعدا کوه سفند در از کور رعد کلاب و شر
مرغ رعدان به جعل رعدوم کوه سفند لاغر غیب کوه سفند

زیر

فریه رعتی بانگ قضیت رعبت زیر دست رعایا
رخ رغاب زمین نرم رغام خاک و کف شتر رغبت
خویش دل رغد عیش فراخ شکم رغبیه عطای بسیار
رغایب جمع رغیف کرده از رغب جمع ف رفا در فوکر فاق
ورفا هیت فراخی رفت قول قویج و جماع رفق جمع بر
رفر و شاد روان و مرغزار و لب طکار انمایه و دامن زده
رفرف جمع رضع بر دشتن داعی ایش رطلان شتر
رضع بر دانه و بلند کننده رقیق یا رقق جمع ق رقا
افزون کرد قامت باز رکاز کردن رقای باز رکاز
رقاص پای کوب رقاغ برقع دوز رقام و رقصند
رقسم از نشن مهر کردن رقبه کردن و کسیر برده رقت

در قبالت جمع رقران کول آب امره رقران زنگ آب
امیر خواند در روز از خوب رقص پای کوفتن رقا کوه سفند
سیاه رقی پوستی که بر آن نویسند و کفش بزرگ
رفون جمع رفون نهاد و کوفت ز غفوان رقیب کوفت با رقیب
اسمان رقیق بنده و شک از رقان جمع رقیب نامده و خورد
و آن شکر کوفته بود بر آن نامهای عجیب که رق
رکاکت هستی مزاج رکبانه و رکوب شتری که شست را
شاید رکاب جمع رکیک است رای رکاکت جمع رکیز
خردمند برای حلیم رکیه چاه رکلی جمع ر رماغ نیزه که
رماغ کهنه تر فلان عظیم الر یا یعنی همان داریت رما
در چشم رما شاد است بلب یک چشم رما جمع رما یک چشم

دینی

وزین یافته و بهما هیت شهر لهدوم رمضان رمنی ربه
و با و جهان رکه مادیان از مالک جمع رمالیک رمالیج
رمیم اشخوان پوشیده رمام جمع رمی تیر از فلان رسته
رند خود و دور و دور جمع رلف لاله رلق آب تیره
رین بانگ گمان وزن هجبت رسیده و روح
از نماز ثابت روث سر کین خرا اوت جمع روح ک
و جانشیش و بوی خوش و نسیم باد و او جمع روحانی
فرشته و بری روحانیون جمع روضه مرغزار ریاضی و
جمع روضات جمع جمیع روضع بهم دکار زر و روضه کربان
روم جستن رونق افش روی روضنی چاه نگاه روی روض
اخوت و سیلاب رویه فکر و حاجت و رهبانیت

حر ازاده و آنچه شاده بود در بدی ز تمام جمع زو
کشتن آفتاب زوج جفت و همتا از واج جمع زوجه
زن زوجات جمع زورق کشتی کوچک زوارق جمع
هو زناوت پارسا زهر شوخه از تار جمع از این جمع
الجمع زهر القبطه علیه السلام زهون چاه زرف
ی زیب روغن زیتون و زیتون نام کو ایت بشا
زیج میل از مخی بیاطل زلف زنا سره زلیف جمع
باب الذی اضمحله به زبده مسک زب ذکر زبده
منزل ماه زبانا منزل ماه جمع زجاج بگینه زجاجی بگینه
فروش زحل و کیوان نام ستاره است در آسمان
هفتم زخرف زور زایش ما ز زور زرق بار

از

زرق کبودی ط زطحاتان مع زعم بر همانا گفتند
ف زفاق کوی شکت ز کام درد سرد و کوز کوز
ل زلال آید که از آسمان بر زمین فرود و زلفه باد
شب زلفی نزدیک ز لقوم های کوه زمره کرده زمر
جمع زفرم چاه زفرم ز نارا آنچه ترسیان بر میان
بند زنبودم ز ناسر جمع و زود دروغ ز ما دوزنا
مقدار زهره و ناهید نام ستاره است در آسمان
باب الذی اضمحله به زبده مسک زب ذکر زبده
ماه زبل سرکین از نبال جمع زبیل زبیل جمع زهات
کم کردن از زکین عروس ما ز زکمه جابه از در جمع
زراعت و هفتاد کردن زراعت عیب کردن

زندق چیک می زقاق و از قاق جمع ز نام هما
زجی و زکی و نبر مخ ز ناپلید کاری ز نایق آفتاب
پرست ی زیادت افزو زیارت دوست پرست
زیغت از کیش و یوم الزیننه روز جمید ریح زره پیاز یعنی
زه که بیان کتاب التایین باب التایین المقتوحه اسال
پر سنده ساجسی که کوله شتاب میکند در زقاق و در
روزه در رابع متمم سابقه روزه تمام ساعات
سوال جمع سابق پیش گیرنده سابل زن پیر سابل
کاروان سوال جمع ساجد سر بر زمین نهانده سجود
سجد جمع ساعت میان سراسی ساعات جمع ساج
جاد و سحر و ساحر و جمع ساحل کناره دریا سوال

جمع

جمع ساقط شکماین یوم ساقط روز گرم ساقط خادم کعبه
شدن سندنه جمع سارب اگر روان رود سارق
دزد سارقون و سراق جمع سایره ابر که شب آید و سون
سوارای جمع ساره شادی کننده ساسم آهوش ساطور
ساقی آب فراخ کام ساعت رسته ساقی و کیزمان ساعات
جمع ساقی کوشنده و غمزه کننده و قمر آرنده ساقط
افتاده ساقی که در بسیار خاقه جهتی که در پیش شکر باشند
ساقی آب بونده ساقیه جو غنوه و کیزک ساقی و کوانی
ساکره شب ساکن آرا امیده و آب سیتاده سواکن و کاجج
ساکت و سکوت ساقیه خاموش ساقیه باینده ساکت رونده
ساکم درست ساقی بلند قدر ساقم که ساعت کمانین

ساعت هر جنبنده که ز در در دوام جمع ساعت کوه
ساعتی لقبی دیت که کوسا از زین ساعت و در وقت
علیه السلام ساعت شواص مع کوشی او ام جمع ساعت
ان حمید که از دست است در اندک و کونند خسته کوشی جمع
ساعتی شکر انگش کوشی جمع ساعت روی زمین قیامت
ساعتی فراموش کننده ساعتی جمع سایر روزها و باره
چیزی ساعتی شمشیر در روز شمشیر زننده ساعتی خواهد
در سنده ساعتی در حال جمع ساعتی هر چه که کوشند
ساعتی جمع ساعتی و شام و هنده ساعتی که شست
شهادت ساعتی شاکر دن ساعتی شاکر دن
ساعتی سیم بالادی ساعتی و شام دادن ساعتی روز

س

ساعتی شاکر دن ساعتی سید بر نهوی و خوسه ساعتی سیاه
ساعتی الماندره سوره فاتحه ساعتی پیشی کردن سبق
خواندن هر روز ساعتی سبی که کوهی شفا میکند در وقت
ساعتی سیر کردن ساعتی و سینه پرده سبایا جمع ساعتی
ساعتی سیر و سیم که داشته سبیل راه سبیل جمع ساعتی
پوشنده گناه سینه پوشنده ساعتی سجاد مصلی ساعتی
معتدل جمع ساعتی که بر سبیل دول بزرگ ساعتی
ساعتی سینه سینه ساعتی سبایا جمع ساعتی سبایا
جمع ساعتی دو ساعتی زن ساعتی سحر سحر ساعتی
سودن و جامه که سحر سحر ساعتی سحرگاه خوردن ساعتی
ساعتی سحر ساعتی سحر ساعتی سحر ساعتی سحر ساعتی

کدر ساعتی که بزاید ز ماده یکان بود ساعتی خرد و جا
ساعتی سیم که سینه ساعتی آب کرم ساعتی جوار سحر جمع ساعتی
ساعتی سحر که در وقت سحر ساعتی سحر که شاکر دن ساعتی
نان بر بای سحر که در وقت سحر ساعتی سحر که در وقت
پنج ساله و شش هفت ساله ساعتی سحر که در وقت سحر
زین که سحر پا بود سحر که در وقت سحر ساعتی سحر که در وقت
سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
زهر سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت

س

ساعتی باد ساعتی سعادت ساعتی کوشیدن ساعتی سحر
که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
و نام ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
و ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
نجم ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
سفر ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
نادان ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
خانه ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت
بهوشی ساعتی سحر که در وقت سحر که در وقت سحر که در وقت

مردست و لانی سگری و کین آرا امگاه و دلارام سگینه آرا
و آنچه در درکار طلوت در تابوت بر زمین آید و آنرا
بود چون بال مرغ **ل** سقاخ اگر پوست از کوه خیزد
کند سقال کباب سلاطت در از زبان شدن سلام
در و در عیب سلب جامه که بر بایند سلب بودن سقاخ
آخرین روز از ماه سسال و سسال سسال آید که سسال
بخلق فرود و سلیف پیشانی سلا فصح سگ درخت خار
آورد و خریدن غله پیش از ارتفاع سمان سنگ بزرگ
سکوت خود مندی سکو قه سکنی است منوب سلق که
موضعیست بین سوی آبکین سلیطه و غن از نیون سلیطه
زن در از زبان سلیل فرزند در وقت زادن سلیطه
آینه در این

۷۱
کریده و در دست **ر** سما آسمان و سقف خانه و هر چه
سر تو سایه بکنند سمنوات جمع سماع شنیدن و سرود
و سماع جاسوس سمانت جو انردی سماک مای خرد
سمت راه است سماع نغوش سح جو انردی سمنه
سمر در شب است در بادیه سمر آکندم سماع شنوائی سماع جمع
اسماع جمع سماع خرد سمر سکت مای سمل جامه که سمنه
سور اخ سوزن و کوشش و زهر سمن روغن کاسه سمنوم
باد کرم سمدیدان میده سمدیح شنوائی سمدیدت کنند
شب سمان فر به سمان جمع سمنی سمنام **ن** سمناروی
سبوس سبوسه سنام کوهان شتر سله سلسون سله
جمع سنده کوهک سوارا طریق میان راه است **ع** سندی

سواء نزدیک من برابر است **و** سور عورت مردم کوه
سیاهی و کالبد و میان دل کرده سپار و کالبد
و کردا کرد شهر سوادی روستای سوام چنده و سوزند
سورت قوت می سوط نازبانه سواط و سباط جمع
سوف زود بود سوزن سوزن سوزن سوزن سوزن
درست اندام سویت رست و داد **ح** سهر سهری
پیدا سهرل سان زمین نرم سهرول جمع سهرم بره و تیر
اسوام و سهوم جمع سهر فراموش **ی** سیاح روزه
سیاره کاروان سیارات جمع در حلقه شتری
سرخ و زهره و عطارد و زهره شید و ماه سیاف شمشیر
فرش شمشیر دار سیب سحاب جمع سیب سیب

۷۲
سجوان نام جویت بهند و ستان سید مهر و
لقب سحر پیغمبر علیه السلام ساهه جمع سادات جمع جمع
سیر فتن سیر فتنه سیر فتنه جمع سیر فتنه
نالا و امره سیر فتنه زن کشنده بالا سیر باران سیرا
دو دیدن شک سینه بدی سیات جمع **باب البین**
المضموم سبات راحت خواب سباط خاک
سجان پاکی و دوری از عیب و عجب سجمه
تسبیح و طاعتی که نه فریضه باشد و نه سنت تسبیح
سج پاک **ت** سترت سپردن ستاره عظیم الات
ج سجود سجد بر زمین نهادن سجت حرام و رشوه
سجده سجده تاریکی **خ** سخام سیاهی دیک و پری نما

سجوان نام جویت

سخنه انوس گنده سحریت نهوس کردن یوم سخن روز
کرم **دسته درگاه** جمع سگ شش گنبد **جمع**
سری لب فتن سحریت شافق سعادتی پوره سعادتی
جمع سوره ناف سوره الوادی میان رود سردادی سیر
کیزیک که ازین پنجهان در نزد ساری **جمع** سعال سرفه
سقم بیماری خوبه نشادون مقیاد نوبت **سک** سکر سکر کجی
شکر فروش سکر نمیکاره **سک** زره سنگ صلقه و جاده سنگ چنج
دبوی خوش سکوت آرش سکوت خاموشی سکیت سبب
در مسافت **ل** سلاق می سلاکه هر چه پودن کشند ز پیری
چون فرزند و مانند سلاک **جمع** سلامی استخوان کشت پای
سلفا کشف سلفا کشف داده سلطان فرمانده و پادشاه

سلاک

سلاطین جمع سلفه سخاری سلم نردبان سلام و سلام **جمع**
راه پرورد **سماق** و سماقیه سماق یا کوه بلندی گمنده داروی
فریبی بنده خوشه غلوه نام پر پست سنا بل جمع سس و سپا
سنگ سخت فرموده رسول الله علیه و آله و سلم کرده او سنج
و سواج نام بت کوال پر سیدن و حاجت الو کوه جمع سودو
مصری کور باروی شکر و عرووی کور پس غلوه کوره باره از پیری
سور جمع کوس اهل دم شیشه که در حمام قندوق بازار اوقای جمع
سوی بازی کوال آنچه بچو بچو میدادند اول **سخت** کوه کوه
باد کرم هویت نری شدن کوه ستاره غلوه و کوه سینه سینه
در جانب جنوبی بلین بنده **آباد البسین** **المکسوره**
سبا جوه سب تمامه سبب جمع سبب نوره کرده سبب کوه

امام حسن و امام حسین علیهما السلام **ت** ستر برده استار
ستور جمع ستری پوره **درج** سچل زنه نار نام سچل زندان
سچون جمع سچین سنگ کل سچین زنه زمین مقم و کونیند خراج
لغوه باله منزه **سج** سجاده و سجده **سج** سچیت
سجی انوس **د** سدره المنتهی در حضرت در آسمان مقم
سدره کنار در حضرت در بادیه سدل پوره **سراج** چراغ
دقیاب سراج راه سربال برای این دره سراج جمع سیر
در قین سربالین سرحان کرک سراج جمع سراج سراج
سرحان و نکاح سراج جمع سراج پالوده سرحال از پالا
ط سرحان کفجه اش **ع** سرحان سرحان سرحان سرحان
سرحان زار کردن لغوه سراج جمع سراج و سراج سرحان

سرحان

زیر خانه سحرانکس **س** ساحت بخود شدن **سخت**
سقطه پوره افشاده از شکم **سک** کوه کل جمع سکن سکن
سکت همیشه خاموش سکت همیشه مت سکین کار کوه
جمع سکینی کار کرک **سلاح** آلت جنگ **جمع** سلاح
مار سکه زعفران **جمع** سلف سلف سلق چرخ سنگ
رشته سلا کوش سگ شش **سماک** منزل ماه سمت
نشان سحاق پوست سنگ که زیر استخوان سربود سراج
دلال سله سگ سگ سگ سگ سگ سگ سگ سگ سگ سگ سگ
سرح سرح کرک **سنان** آب چوب که بردن بزغاله
تا شیر خور **سنان** نیزه سینه خواب یک سرح سرح
سرحان سرحان سرحان و زار سرحان و سرحان جمع سرحان

کر به سینه هیچ و سواکت سواکت سوار دست برین
 آورده و هماره هیچ ی سیدت مهری سیم گاه کل
 راه گذار آب سیو هیچ کیاست نگاه و شوق بقره سیتا
 راندن سیاحت کشتن بعالم سید کرک سیدان هیچ
 سیرت روشن نیک سیر هیچ سیمادیم میان کن فرشی
 و خیر لایسما خار در مانند بین اگر توجی کند طور سیمادیم
 گویت سیمار در خدمت که موسی علیه السلام بخدای تعالی مناسبت
 میگرداند **کتاب الثانی باب الثانی المقتوی** است بر در جوان
 شباب و شبان هیچ شبانه زن جوان شبایر هیچ شاه گویند
 بزوداد یکسان بود شبانه هیچ شجر شکر و شایخ غلام جوان
 شایخ دیده بیرون فرزند شایخ سفیدی که هر روی با

فر اکر و کرد و چشم و پیرانش زن آهوبره تو ازین هیچ شایخ
 برودت و شایخ منده شورار به هیچ شایخ جوان شایخ بکای
 در آینده و شاه راه شایخ هیچ شایخ دور شایخ بلا بلند
 شایخ کنار دریا رود و شایخ قافیه کوی و شایخ نهایی و
 طاعتها که انجام دهند شایخ هیچ شایخ خواستش کند شایخ شایخ
 و حسنه شایخ هیچ شایخ کرباس دارنده شایخ شایخ کرباس
 کمان منده شایخ کله نهنگ شایخ شایخ کوه بلند شایخ و شایخ حاجت
 هیچ شایخ قرار سیده شان کلاه حال شایخ کوه شایخ شایخ کوه
 و زبان و شایخ شایخ بدون و شایخ شایخ شایخ شایخ کوه
بشباب جوان شایخ شایخ کمال بدین شایخ
 هیچ شایخ سیر شایخ شایخ و آرزو میمند شدن بکجای

فر اکر

شایخ دام و کله که در سر پوشند شایخ آب سرد شایخ ریخ
 شایخ شایخ و شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 و شایخ دادن شایخ پیر اندر که شایخ شایخ شایخ شایخ
 بدین شایخ خانه زین شایخ شایخ و شایخ باران شایخ
 شایخ و لیری شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ که
 شایخ در در شایخ و شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 در خدمت منطل شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 پیر فرزند شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 العین غیدی و سیاهی چشم شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 انار شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 در شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ

که پاشا منده شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 شایخ شایخ اول جوان شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 و شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 اگر چه شایخ بود شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 شایخ کرده شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 فرزند شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
ع شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ
 بزرگ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ شایخ

فر اکر

موی شغرا گویند بسیار موی شغری موی با فای موی
 فردش بخیره نشانههای و طاعتها که بجا کنند خایر جمع
 غ شغاف پوشش دل بغیر فریاد شغف شغلی تغل
 کار و مشغول شدن خود عقاب شغاف کاره شغاف بیجا
 صاف شغافت خویش شغف آفتاه و شغاف جمع شغره کار
 بزرگ شغف شغف شغوی شغاف شغف شغف با فای شغاف
 آفتاب در اول شغف شغف هر با فای کردن شغف شغلی
 شغف خویش گفته و صاحب شغف و شغاف جمع شغف شغلی
 شغاف شغاف بد شغلی شغاف چو بد بود هر شغف شغف
 شغلی شغف لاله گویند شغاف عقاب که سینه شغلی شغاف
 و جوی حننه خرماد شغاف شغف و غیره شغف شغف شغلی

مستند شغف بسیار و شغف برادر شغف در دینیم
 شغلی بد شغف شغف شغف شغف زین شغف شغلی
 بد شغلی شغف شغاف یقین شغلی مانند شغف شغف شغف
 عز و نکویش شغف شغف شغف در رنده شغف شغف شغف
 شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 چرب شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 جمع شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 جمع شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 زده شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 زشتی شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف

مستند

رود شغف شغف کرده شغف شغلی کردن و شغف شغلی
 و بریان فردش شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 انشا و جمع شغف شغف آرزو مندی انشا و جمع شغف شغف
 حرب شغف نام منزلت از منازله دویم مردم شغف شغلی
 طغلی شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف زین بسیار شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 انشا و شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 آرزو شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 بود شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف شغف در منزه فردش شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف

لقب نوح پنجم علیه السلام بخیر زین پسر شیطان دیو و دیو
 مردم شیطان جمع شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 لنگره شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 نویسن شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 آفتاب شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 اشغال جمع شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف آزادی شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 آب سرد و شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف
 شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف شغف

لقب

بدست شمع سیری شبانه مانند درخ است باه جمع ت
شناختن ستان **ح** شعله جماعتی که شتر نگاه دارند و زنی
د شدت سختی شوق کوشه دمان شدت ادا و شدت
جمع **ح** شراع بادبان کشتی تراک بند غلین شریب است
شردمه کرده اندک شتر عمه راه دین شرکت و شرکت نیاز
شتری خریدن و فروختن شریان دورکت که چیده بر اطراف
کلوشان جمع شریب مرخوره شتر کثیر شتر شقی شقی دام
ح شاعر جامه اندر و زلفش ان شماره نشا نهاد و طاعتها
که استجا کنند شاعر براه در کوه شمار کلام موزون معنی شاعر
جمع شغری نام ستاره است **ق** شقاق خلاف و عداوت
شققه آنچه شتر مست از کلبه برارد چون شش شقاق
نعلانی

جمع شقی و شقه ناهیت و نیمی از چیزی تقصیر پاره از زبان
شکایت کله کردن شکله صلح شکل نازل شکوه انعام
شمال **ح** شپین شتاق بند سر شگ ششده عا
شناختن جمع شنیج رشت **و** شهاب ستاره روشن
و این ستاره است که بشدود و چون آتش شنیج
ی شیاره روز شنبه شیش و شیاره شیش و شیاره
که از بسته او حکم شده باشد شیح در منزه است با جمع شید
کج شیع کرده اهل و فرمان شیع جمع شیمه شوی شیمه و شیمه
ک کتاب الصاد باب الصاد **ح** صاحب شکیا صاحب بودن
جمع صاحبون صاحبان و صاحبان فروش صاحبان از دینی
بدینی شونده صاحبون از دینی بدینی شونده کان صاحبان

دهراه و خداوند صاحبان و صاحبان و صاحبان
و صاحب صاحبان باران رسول صلوات الله علیه و آله
صاحب زن رسول صلوات الله علیه صاحبات و صاحب صاحب
شیا صاحب نام است روز قیامت و صاحب و یک
سین و خنده صادق دولت که و لغز ای صید و صید
صاحب فریاد رسنده و فریاد رسیده صاحب شیح بران صاحب
پمانه چهار من صاحب جمع صاحب شش از اهلان بپند
سخت و ک کنند و در که صاحب جمع صاحب خوار صاحب
جمع صاحبان که ساق صاحبی پاک صاحب زمین صاحب
پشت نازه صاحبان کار صاحبان و صاحب جمع صاحب
زن نیکو صاحبات جمع صاحبان کوفند و کاشش ساله صاحب

صاحبان از دینی

خاموش و زرد سیم صاحب آفرید کار و کار کننده صاحبان
و صاحب جمع صاحبان خنده به ضربی صاحب زکر صاحب
صاحبان کله برنده صاحبان صاحبان روز و در صاحبان و
صیام و صوام جمع صیام نگاه دارند **ب** صاحب باد شوق
صباح باد او صاحبان کپیا صاحبان شکر رز صاحبان نیکو
روی شدن صبت کرز و مند صاحبان چاشت و آن خراب
که از بس صاحبان خورند صبور شکیا صاحبان او بر نیکو روی صاحب
باد او صبی کورک صبیبا جمع صبیبه و صبر نین **ح** صاحب
در است صاحبان صحنه فریاد صاحبان کله کانه بزرگ
صاحب جمع صحن همان سر او تو بزرگ صاحبان درست
صاحب جمع صحنه کوفت روی مردم و نامه صاحبان صحنه

جمع صفحه سنگ بزرگ صحیح در صدای کوزه
صدافت دوستی صد و مرتبه صد پیشگاه اولی از پیری او
صد و جمع و صد کلبت پیش خانه صد خانه مروارید
اصداق جمع صد خانه کابین صد فاق جمع صد مت سبب
صد مات جمع صدوق کلبت کفار صدی آوازی که از
کوه بار نشوند صد بان تشنه صدید زرداب صدی جمع در
صحیح صدیقی دوست اصداق جمع مراف سیر
کننده همرم چرم همرم چرم فروش صحیح گوشت بلند
جمع صحیح بادیک بخت صحیح بانک باز صحیح کله
و علات معروف صحیح کرد ایندن و افزون در مردم
نام مترکیت از منازل ماه صحیح پیدا و شمار صحیح فریاد

کله

رس هر بانگ در و قلم زهر صحیح گلنده شده هم سخن
ناگفته صحیح صحبت نواز و نند صد بالا و نوار صحیح در
سره صوره سیک صحیح روی زمین و خاک روی این
صحیح صحیح خاری و ستم صحیح خانه صحیح خور و صحیح
جمع صحیح کله صحیح صحیح صحیح گوشت بکه صحیح
صحیح و صحیح ان سنگ نود سخت و صحیح خانه صحیح
بند کننده و بند که صحیح روی کرد روی فروش صحیح کیوی روی
دیک روی ارفی صحیح صحیح صحیح روی کرد ایندن از کار
صحیح عطا و بند صحیح کمان صحیح و بند صحیح ربه این
صحیح عین صلی بخواره صحیح صحیح صحیح کوزه کوه صحیح
دست بر هم زدن صحیح دست بدست صحیح گوشت

نوده صحیح دوست گرفته صحیح صحیح صحیح بکر کیننده
رئیس شکر از برای خود صحیح صحیح صحیح صحیح در
صحیح مهره زن و آنچه آن کنند صحیح شمشیر
اقبال صحیح شمشیر افزوده ک صحیح کمال کوش
قباله کوه ک صحیح صحیح کمالش که بدام گرم شوند و البته
افشک شب برات صحیح آن کمال که بدان لوی
غوش سینه صلوته نماز در و در رحمت و استقامت
جمع صلوته الا اول صلوته الطهر نماز پیشین و صلوته
و صلوته الوصلی نماز دیگر صلوته ایست الا اول نماز شام و صلوته
العتمه و صلوته العشاء الا غیر نماز غفاسن و صلوته الفجر و صلوته
الصبح و صلوته العشاء نماز بابد و صلوته الفجر نماز صبح

گاه و صلوته

گاه و صلوته الکتوف نماز آفتاب کرفتن و صلوته الخوف
نماز ماه کرفتن و صلوته الاستغاثا نماز باران خواستن
و صلوته الفجر نماز صفر و صلوته الخوف نماز در جنگ کمالیت
شایسته صحیح صحیح و صلب برادر کردن و پشت
ماز و صلوته سخت سنگ صلهال کمال کمال صلف کمال
چلیبا و علم کمال بانگ زخم شمشیر صفا سنگ بنیک
سخت محمد مهنه و پناه نیاز مندان و آنکه اورا خوف
صدمه کرمی صدام تنی صمت نماز موتی صمیری مردم
فردایه صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ
صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ
صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ صمغ

کار صنم بت تمام جمع و صواب شد خطا صواع زر
صواع چشم فروش صوت آواز صوم روزه دروزه
صوت حکم کردن صون نگاه داشتن صو جان بوجان صو
عبادت نماز صواع جمع و صواوه میان بخت پس
کومان شتر صومیل آواز بی صیاح بانگ گننده
صیاد خیر صیاع زر که صیب ابری که باران بزرگ ببارد
صیج بانگ و غدا صید آهو و صید آهو کینه از وحش گو
جمع صیرف و صیرف صیراف صیارف جمع صیف تپان
صیقل اگر آهن لاروش کند صیاق جمع **باب الصاد**
المضمومه ب صبا ب باره آب در شک و کرده مردم صبا
باره شراب جمع صیده دم صبح خواب صبح صبح صبح

صبره که در کلام

صبر که در کلام ح صحبت نزدیکی کردن صجره صجره
در و سر صداع در و نیم سر صدع زلف صداع جمع صد
کاپین صراع خالص صراع خردش صره ایمان صرد
کردش آیام صصوت و شواری صعو و بنا لابردن
صعد و کی دزد در ویش صعالیک جمع صغار خود
صغرفاری و ستم صغرات صغرات صغوروی و س
صغرت زردی ل صصح شتی ن صندوق صنادق
جمع و صواع جام سیمان و چهار صواع و صیمان
صورت پیکر صور جمع صور برق و آنچه از این صور
در و صدوق چشم و صواف جمع و صواره جزینه
پیه **باب الصاد المضمومه** ب صبی حالت کورا

صبح رنگ و ناگوش صبحی رنگ فروش ح صحت سدر
صدق است صدق جمع صدیق سخت است کوی وغب کوی
علیه اسلام صراط راه صرف در آب صفا بد صفت
ثان صفات جمع صغولا صغوباد صغوبیت دروش
صغوفای ل صلا شش که بدان که نموند صغول صلا
جمع صغاح کواخ کوشی صغوب صغوبیت شفا موشن
صغایا صغانت کار صغانت جمع صغید صغور و لیر و د
صغاید جمع صغف که صغوف و صغاف جمع صغود صغوان
ضربان که از بیج بکیر بسته باشد صغوان جمع و صواد شک و ک
کاوش صغوار و صغوان جمع و صغور صغیر صغیر صغیر
صغیان نگاه در صغیر بانگ کردن است آوازه و الله و اعلم

لذات الصاد

کتاب الصاد المضمومه صغانت صغانت
صغاد صغاد صغاد و صغاد به زنده صغاد که زنده صغاد
زاری کننده صغاک که شده صغام میان باریک صغانت
پایندان صغایع بر بار داده صغانت همیشه صغاب
ترم صغاباره آسیای دست صغاب منع صغاب نگاه داشتن
صغاب صغاب صغاب کفارج صغوت صغول صغول صغول
صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب
صغاب و صغاب آب اندک صغاب صغاب صغاب صغاب
کند صغاب یا جمع صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب
صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب صغاب
کونه زدن و رفتن صغاب و صغاب و صغاب و صغاب

دردیش خرفه صاف لطف خردت بچارگی خرفه باد
 خوزه آن ام نومی خرفه بستان خردن جمع خرفه
 کیره خرفه مال با بریده خرفه کوربه لوی خرفه بستان
 ضعف خلاف قوت ضعف است ضعف و ضعف
 ضعف کنار جوی ضعیف غول کفش خردن ضعف سستی و سستی
 بسیاری عیال غ ضعف کینه ف ضعف و ضعف موی
 و بافته ضعیف جمع خرفه نوار ل ضلال و ضلال که اهل
 ضلیع بر پهلوه ضمان تاوان و پایداری ضم فراموشی
 و اعواب پیش ضمن چهار بر جای مانده ضمیر در آن
 کیرند ضمایر جمع ضمایر پندار ن ضنین سخیل ضعیفی
 باریک و صورت و شمار انضواء جمع ضوا که چهار
 دندان

دندان که از پس شتر بود ضا حکمان و وضو که بی ضرورت
 شایریم **ض** ضحک آب اندک **ض** ضیران طفل و طفل
 ضیف همان واحد و مقینه و جمع و مذکر و مؤنث کن
 بود و کوبید جمع او همیاف و ضیوف و ضیفان بودین
 طفل ضیق تک ضعیف مرد بر همه از در و شیر ضیم ضیم
 شایریم ضیون کر به و شتر ضیاع و ضمیم ضیل خرد
 و مار باریک **باب الضاد المضمومه** ب ضبار مرد
 ضبارک مرد بزرگ ضبارک ضبارک مرد کوه تا فرس
 ضکار که بر مردمان خندد و مردمان بر و خندند ضعیف
 ضخ ضخام بزرگ ضرس در دندان ضراط
 با و از ضرسختی و زبان **ع** ضعف مثنی ف ضعف

ط مردم جوان که از جماع سیر نشود طاب بوی طاب
 شراب خوشگوار طاب حبه کرم طاب کرم کاه طاب هر
 خرمن طابق و باجن تابه طابونه آسیای آب طاب جود
 و میده طار ف نال نو طوار ف جمع طارق بشب آینه
 طارم خانه بلا طاعت فرمان برداری طاعات جمع
 طاعن بدگوی طاعون حرکت که از بد بود طاعت هر چه
 غیر از طای قیام طاعت جمع طاعتی تا فرمان طاعات جمع
 طاعتی پیدا که طاق یکتای طاعات جمع طاعت توان
 طاب طابیده طلاب و طاب جمع طاب بفرمان و دریا
 کار طاب بر آینه طابق زن سر داده طابق جمع طاب
 روز قیامت طامت زن طایض و طاقس نام طاق

ح
 ح ضناک ز کام و الله علم **باب الضاد المضمومه**
 ضحک خنده د ضنا همتا الضاد جمع ضرام خرم
 ضرس دندان هر چه خرفه شیر نه ضعف در برابر
 خیزی و عذاب ضعاف جمع **ع** ضعف دسته کینه و خا
 شوریده لغات جمع **ع** ضعف کینه لغات جمع
 ضعف مکی ضعف جمع **ل** ضلح سخنان پهلوان ضلال
 و ضلع جمع ضلیل مرد بدین **م** ضمام مردم جوهرت
 ضمن درون نام **ن** ضمنت بخیر ضنوا اهل ضیا
 روش ضیابا ضیافت مه از ضیری تمت نارت
 ضیض اهل مردم ضیف کنار جوی ضیق سخیل ضیم
 مردم و الله **کتاب الضاد المضمومه**
 ط مردم جوان

طایفه جمیع طایفه پاک طایفه بیخ و طایفه پرنده و مال
طایفه فرمان بردار طایفه کرده و گویند لا طایفه خجری
خیر فیہ طایفه پرنده طایفه چکان طایفه بلبلان طایفه
یعنی کوشکباب ملک و اما طایفه بانک آب طایفه
طایفه جمیع طایفه نامی نیک در علم بدن طایفه جمیع طایفه
طایفه سرشت طایفه جمیع طایفه طایفه اسپان طایفه
ارد طایفه ارده یعنی ارده کج در روغن سرشته طایفه
دزدی که ستمین پاک طایفه طایفه تاز که طایفه شادی
طایفه کندن طایفه در اندن طایفه چشم و چشمه را نیز گویند
طایفه حاجت و کناره زبان اطراف جمیع طایفه طایفه کریم
یعنی نیک اهل از جهنم بد و مادر طایفه فرزند و تیم طایفه
طایفه راه

طایفه راه طایفه جمیع طایفه طبقه آسمان در روشن طایفه
طایفه تازه و نوب طایفه جامه نوس طایفه طایفه
ع طایفه خورد و طایفه طایفه نوزاد و بد کفایت و بد
رفیق طایفه کناز و در امره طایفه زن نرم اندام
و نازک طایفه اندک طایفه طایفه جوینده طایفه
کند و طایفه صفت طایفه در خدمت شمار آورده و گویند در خدمت
موز طایفه کتوف حرم طایفه مویار روی طایفه در زانو
طایفه باران نرم طایفه جمیع کالبدین نشان سر ای طایفه
و طایفه جمیع طایفه و طایفه سواران نگاه دارنده و کتوف
طایفه از بند را کردن طایفه طایفه کشته طایفه
طایفه نایدید کردن طایفه طایفه میان دریا طایفه سوس طایفه

جمیع طایفه سبب بگذران طایفه طایفه طایفه طایفه
رود و سرد و طایفه روی جامه از پیش طایفه طایفه
بانک طایفه رود کوس و کس و طایفه دوازده
دندان از پس هوا کت بود طایفه طایفه طایفه
طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
جمیع طایفه فرمان بردار طایفه رساننده کان در جمیع طایفه
برگشتن طایفه طایفه بر کردن نهند و زه کرمان طایفه طایفه
میگوئی و افزون طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
پاک طایفه پاک کننده طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
طایفه جمیع طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه

طایفه خیزی سبز که بر سر آید چون نمد طایفه طایفه
طایفه خیزی نو و طایفه غریب طایفه طایفه طایفه طایفه
رود طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
نشان پادشاه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
درازی در طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه
جای برسد و سستی و تاریکی طایفه طایفه طایفه
نام و اولیت که موسی علیه السلام در آنجا کلام پیوسته شنید
طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه طایفه

طایفه خیزی

طب جادو در طب جوی خورد طبق بر شش طبخ خوب فرج
طحال پسر زنگی آرد در طراز علم طربال هو مع طرف آب
کوهی طرس کاغذ ظم کنین طفل کوک بخورد اطفاف
جمع طحال و غیبت از می طلسم جابه که نه طلسم محال
طمر جانه که نه اطهر جمع طرس سخت دروغ زن محکم بته
زبان ظم در بان طباب بر همان نیمه طناب جمع طباب
جمع طلسم هر کاره طنفسه نهال از ابر ششم طلاس جمع و ط
رستی که در کردن ستر کنند با چو کونیند طال طولی دراز
شدت او کتاب الظالم بالظالم المضمومه
طاب بن پستان بزرگ طاب سخی طاب سجاد کرا
وظلم جمع ظاهر پیدا به سر و غلبه کننده ظاهر البله بر و شش
طی اکر

بطنی آموختن با جمع طرافت نیگور و چاک طرف
باران طرف جمع طرف سبک روح و نزل طرف کج
ف طرف دست یافتن طنز و ماضی چشم و عین نظر چشم چشم
بر آورده طنزه موی با فلفل ظلام پیدا کرد ظلام و ظلم اناری ظم
آب زندان در و ششی آن ظلام ستم کا ظلم شتر مرغ ظلم ستم
ظلمات شنه و چه ظلمان روی خشک پیکوشت خطیاب
لب ن ظن سنگ و عین طلسم جمع طنزون جایی که نمانند
که آب و لوه یا نه طناب نهمت زده و ظم شست چربا
بارکش ظاهر و ظاهر جمع و ظاهر الکف شست غم ظم السما
آن سوی آسمان که با دیگر آسمان دارد و ظاهر البله بر و شش
کونیند منزل پس الظم انیکم لغیر فر و آهر در میان شش ظم بار

ی غلیان یا همین پیاد با الظالم المضمومه ب
طنبه تیر نای شمشیر ظفر ناض اطفاف جمع ظلم و ظلم ستم
ظلمت تار یک ظلم و طلم است جمع ظلمه بیابان ظلم جمع و ظم
میان رو و ظم پیدا شدن باب الظالم المضمومه ع
ظمان نوار هو و ج ل ظلف زنگه کاد و کوفند و آواظ
جمع ظلم سایه دور اطلال جمع ظل ظلیل سایه تمام ظم
سایه دراز و همیشه ن ظلمت نهمت و ظم را بره ظم
جمع ظم ری پس شست ظم نیم روز کاه کرم ی ظم را بره اظم
و الله اعلم کتاب العین باب العین المضمومه ا عارب
عابد پر شده عابد و ن جمع عابد الوش بت پرست عابد
راه گذری عباس شمشردی عو بس جمع عاق میانه
و انی در آن

دوش و کردن زن و زن جوان عموالنی جمع عاقی عاقی
که بند کبر نشنود عایینه با دخت علاج سخنان پهل عا
در مانده عا ج و ن جمع عا جل شتا کیننده عا جله
این جهان عا ج و ن کیننده و آنگه بر و دست پر با
خیزد از نیری عا د نام قبیل است عا دة خوی عا دات
جمع عا دل داد و منده عا دلون جمع عیزان عا دل
ترا زوی است عا دی دونه و پیدا کرد دشمن
عا د و ن جمع عا دی دیرینه منسوب عا د ز ن شان
علامت کیننده عا دلون و عا دل جمع عا د سنگ عا ره
و عا ریت با مانع دادن عا رص عرض منده لشکر
و بیماری و ابر عوا رص جمع عا رصه بیماری عا رص شمانند

عازک زن حایض عازمه زن نوح عاری برهنه عاشق
عشق جمیع یوم عاشور دهم ماه محرم الحرام عاصف با سخت
عولف جمیع عاصی فرمان و کینه کار عاشقون و عاصف
عاصی گزیده عاصفت مهربان عولف جمیع عاصف شسته عاصی
نافران عاصف زین در آینه عاصفت سر انجام عولف جمیع عاصی
زن ناز آینه بر جل عاصف مردی که او را فرزند خود عاصف خود
عولف و عاصفون جمیع عاصف بزرگه عولف جمیع عاصف آن کس
که دست میدهد عاصف و لاجبی عاصف شصتی عاصف و جمیع عاصف
کوننده عاصفون و عولف جمیع عاصف و شمشیر عاصفون و عاصف جمیع
عاصف بزرگوار و برتر عاصف سر نزه عولف جمیع عاصف عام سال مرد
فرد تر عولف جمیع عاصف آباد از و عمارت گننده عمران جمیع

عاصف

عاصف کاروان عاصف جمیع عاصف فرسیده گزیده عاصف و عاصفون
جمیع عاصف خنده عاصف عولف جمیع عاصف عاصف عاصف جمیع عاصف
اسیر عاصفون و عاصف جمیع عاصف عاصف عاصف جمیع عاصف
زن بی نام عاصف پادشاه زبردست عاصفون
در ویش عاصف تباها کار عاصف با آینه عاصف در چشم
عاصف سار ستردن عاصف بنده عاصف و عاصف و عاصف
و عاصف ان جمیع عاصف شک عاصف جمیع عاصف عاصف
عاصف بی شک عاصف و عاصف عاصف عاصف عاصف
و بر جل عاصف مرد عاصف روی و یوم عاصف عاصف روی
سخت خوش عاصف عاصف که از آن کس بود عاصف عاصف
و بلوی خوش عاصف عاصف سارزه و قاصف بزرگ عاصف

و عاصف آزاد شدن عاصف مابین الوصلی و البصر عاصف است
عاصف وقت نماز عاصف عاصف عاصف عاصف لوی و کوننده
دان عاصف بزرگوار و آزاد کرده و نیکو کار و کوهی و عاصف
که گفته عاصف و عاصف در آینه عاصف عاصف در آمد
عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
کردن عاصف کل عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
الو عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
شوند که عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف

دله و کلاه

داد و کوه درست و مرد نیک عدول جمیع عاصف عاصف
و شمشیر عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
عاصف بر بر چربی آمد عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
و در ویش عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
زن دو شیر عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
و میوی کم دن کوه کان و عاصف عاصف عاصف عاصف
عاصف و عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
سخت و عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
میان سرای عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف عاصف
اچین بناید و ایم و قماش خانه و مال اعاصف جمیع عاصف

عز سر و بوی خوش عفات است که حج که از دلم
عرفت روز نهم در حج عرف استخوان عرق خوی عروقه
چوب سرد و عرق بالیدن عرق چمن و بندار و کون
دستی عرق کنگر کسپار عرق نری بر سر آب عروقه
زن شوهر راست عروقه بهر است روز آذینه عروقه
اگر کجا نه شوهر شده باشد عرق این جمع و مرد را عروقه
کویند عروقه که مدینه و بزغاد و ناصیت و میزان
شعر و طریق آن عروقات داعار جمع عروقه کنگر
وزرد چوب عروقه ضمیمه که از چوب کنگر کنند و حقه زر
عروقه عروقه جمع عروقه این عرق جمع عروقه
اگر قوم هم بولشند عرق فایم عرق کوه مان شتر طبع

عرب پشیر ز غرانب غرانب غرانب سخت غرانل
نام ایلی علی بن عتب عرب مرد بزن غرانب زن بد شوهر غرانب
التماک بر نند غرانب منع کردن آب بزن و جدا کردن غرانب
صبر و قوت و ایمنی کاری غرانب جمع غرانب بهر استخوان و شوهر
یافت را نیزه کونید اعزده جمع غرانب فنون و اندیشه غرانب
بکاری غرانب جمع غرانب عمل انگبین مردوش و شرب غرانب
علاجهای انگبین غرانب غرانب قوح بزرگ غرانب
زر غرانب و غرانب و شوهر غرانب جمع یوم غرانب روزی سخت
دشوهر غرانب کسی که بیدار دارد از روز غرانب غرانب
جمع عمل انگبین غرانب غرانب ان جهود ان غرانب غرانب
کار و دل آزار یوم غرانب غرانب روزی سخت دشوار غرانب غرانب

عسل حار و ب عسلی شاید بود عشق عشاق عشاق جمع
عشار راه بان و اگر ده یک بیرون کنند از مال دمان
عشق از غنایک عشقوی اثری که آنچه بر و نه نندند پسند
عشقه یک عشقینه خویشتان عشقیا جمع عشقینه
از نماز شام تا خفتن عشقیا جمع عصار روغن که عصار
جمع و عسلی اساق استخوان اساقی عصبیه عصبیه جمع
عصبه خویشتان پدیری که میراث بر نذ یوم عصبیه
روزی سخت عصار روز کار و آخر روز دشمن دن یوم
عصبیه و عصبیه شیره عصبیه و عصبیه برکت عصبیه با غرانب
عصبیه و نام دهنده عصبیه استوار کزنده عصبیه
شمشیر ان عصبیه نام رسول صلا الله علیه و آله و سلم عصبیه

عصبیه باز و عصبیه کنگر عصبیه باره که کشت عصبیه جمع
عصبیه عصبیه کنگر عصبیه عصبیه بوی خوش عصبیه
عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه
و بگردیدن عصبیه خویشتان عصبیه عصبیه عصبیه
مهر با عصبیه مهر بان و شبانه عصبیه عصبیه عصبیه
عصبیه عصبیه استخوان عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه
عصبیه عصبیه جمع عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه
دامن عصبیه باز و عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه
عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه
عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه
عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه عصبیه

عقرب کز دم و نام بر چسبست عقارب جمع عقرب مراد
عقبی بلکه عقل خود و پناه است عقول جمع عقول و دار
که شکر را به بند و عقیدت که با تو عقداست به بود عقیدت
در آینده عقیده موی پیچیده عقاب جمع عقوبت همانا عقاب
باز کردن کودکی عقیده زن کرامی و پیچیده که عقیم زن
ناراینده و مرد در این که بندک عکوه پناه شتر تا حد عکودزد
روشن و غیر آن عکس ضد آن چیزی ل عقاب نیز کوا عقاب
سندان عقاب و علف فرودش عقاب و در تیره عقاب
نشان عقاب است جمع عقاب و عقاب است عقاب عقاب
علف است عقاب جمع عقاب است جمع عقاب عقاب عقاب
عقرب خون بسته عقیده تو بر که بر سر سوز می کنند عقاب

جمع عقرب خریزه و شتی عقاب به و کوه عقاب جمع عقاب علم
و اما علی بر ز کوار **عقد** و **دائمک** و تصد کردن عقبت
اعمال جمع عقبت خواهد بر عقبات جمع عقود استون و خوب
حیمة عقد و عقد جمع عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت
ن عقاب جمع عقاب کور و روش عقاب بر عقاب عقاب راه
سوی بالا عقیدت هزار کستان عقیدت عقود سیاق
عقدان زن در از کردن و دست عقبت عقبت عقبت
تقنده عقاب و عقاب کبیر جمع عقبت در عقبت در بادیه شاهی
اد چون بندگت افند عقوده گرفت اورا **عقود** و **عقود**
نام منزل ماه عقوان زن که بانو و کادی که نه جوان بود
و نه پسر عوج مرکزی چو عقوبت کمان عقود بازگشتن عقود

عقود

پناه گرفتن چو را سخن رشت عقوف شیر و خزه عقوان عقول
عقوان یار و یاری عقوان جمع کلام عقول سخن عقوبت
عقد ز هزار و پیمان **عقود** جمع **عقود** در سخت عقاب
عقیدت عقیده عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت
کوی عقیب بدی عقوبت جمع عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت
وزند کاز عقیدت و عقیدت زن در از کردن عقیده کناره دریا
عقیدت در ویشی عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت
مال گزین و زراعین عقیدت جمع عقیدت عقیدت عقیدت
بر کنار عقیدت عقیدت **عقیدت** **عقیدت** **عقیدت**
عقودیت بند که عقودت عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت
ع عقاب سخن عقاب عقاب لغوی عقوبت عقوبت عقوبت عقوبت

عقد مویز عقیدت نهاری عقیدت عقیدت عقیدت عقیدت
د عقده ساز کار عقود جمع عقود از راه عقبت عقبت
دیرینه عقودان عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
عقد زده و عقیدت که عقیدت که مردم را عقیدت عقیدت
عقودت عقیدت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
چو عقیدت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
ع عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت
عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت عقودت

عقودت

عصاره کنجاره مخصوصه گروه مردم از ده تا چهل عصر روزگار **ع**
 پادشاه و کوشک عرصه فرج عرصه کوشک فرج **ع**
 عرصه مردم فرومایه عرصه استه فرمایند اندام عرصه جمع **ع**
 عرصه و اهمیت عصاره و تیروان ستاره بیت در آسمان **ع**
 عصب بنه عصبه زن در از کردن عطل زن به پیرایه **ع**
 بزرگه عطل بیکاری ط عظام بزرگ عظمی بزرگ **ع**
 کورک بنه عفتوت آلوده عواق عفتاری عفتال در پاد **ع**
 ستور عقام در وضع عقی سر انجام و از خندان عقده **ع**
 عقر سزای کاپین عقر بنده عقر بیک عقر بیک جمع عقر **ع**
 عاقی شدن **ع** عکاره نیزه مانند عصای عکاس شتابیک **ع**
 عکله شمشیر عکله دوک رشته **ع** علاقه روغن و سیریم **ع**

آینه عطر کردن برین سیل که بروی کشند لعل عورت **ع**
 علوق آوازه شتاب در رسم عکوب ز کواری و برتری علق **ع**
 در وقت خار بار آورده عماره رزق عمارت جمع عمره آنچه **ع**
 عمر زنده کار از عمارت عمر و طرز و عتیق حمیری **ع** عتاب **ع**
 جوان عنت پیغمبر و عصاره اصل مردم عمارت جمع عینی **ع**
 و گویند گشمت عتیق آب نیک و عصاره بسیار و عتیق **ع**
 ستم عتفوان اول عواد عتفوان نشان نامه عتیق **ع**
 اعتناق جمع عتق و عتق شده که نور عتقان سر نامه **ع** عتاب **ع**
 کرک عمواده عوز و که از دیگر باز آرد عمو عتق عتق **ع**
 دل عواق بانگ شکر ستور در وقت رفتن عمو **ع** عتاب **ع**
 و چوب و اهل مردم عموده عموید **ع** عموید همان و وصیت **ع**

ع

عرب با جمیع عباد الله عبد الله عبادت عباد **ع**
 مرغان شکاری عتره اصل مردم عترت خورشیدان نرنگ **ع**
 عتقیق پلید عتیق آزادی **ع** عتقار بر در آمدن عتیه **ع**
ع عتاف لاغر عجل و عجل که کوسه عتاف جمع **ع** عده **ع**
 عتار چشمه عده کرده عتده در وقت زوال نکاحی **ع**
 نکاحی دیگر عدل عتده و عتد عتد از سر او یکوی **ع**
 عتده عتد عتد قوشه خزانه عتد استران و سببان **ع**
 عوار بانگ شتر مرغ عراق کنار دریا عوامی شیر فراخ **ع**
 عرض مردم و آبروی عوامی آریانه عرفان شناختن **ع**
 رک عودق و اعواق جمع عرض **ع** عری این ابواب **ع**

ز عجم با عجم آرا ان پیا عتده کرده عتد پهمت **ع**
 اگر عتبت کند در زمان **ع** عتبت بنبا خانه عتبت **ع**
 وقت نماز عتد و عتد الا عتد وقت نماز عتد عشق **ع**
 شیفته شدن بسیار عتد است در شوق عتده شب کوری **ع**
 عتدین اکثر عشق **ع** عتد به سر بند در کی بند عتد **ع**
 دست آید زور رس و نگاه عتدین عتدیان افزای **ع**
 باز در عتد پیاره عتد طبع که عتد اندام **ع** عتد **ع**
 رد اعطد کوی خوش عتد حش عتد فجمع **ع** عتد **ع**
 بزرگ عتد پند عتد **ع** عتد فیض خرد عتد عتد **ع**
 دیو بسته عتد است جمع عتد عتد عتد و پاک **ع**
ع عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد عتد **ع**

ع

شتر و عقاقیل کباب عقده که از آن کردن بند عقده و صبح
 حکام رسیده که بدان در بند عقده شتر خوکوش ماده کبوتر
 کبوتر ماده مگس کبک بارل علاج دار و علاوه سرباری علا
 و در آن که بدان شمشیر در کردن بند عقده کندر و دولت
 بیماری و در خانه علاج علم و نهن علم و صبح عقده بالاعلاج
 در دست کم در کت عقده بین جابهای بلند و عقده ستون
 عقده صبح عقده آبا در عقده صبح عقده دستار عقده
 ن عقده در وال کلام که در بدت کبر و عقده بیمار و شتر
 عقده عقده انور عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 زن بیشتر و عقده عقده بدل عقده عقده عقده عقده
 اول جواز عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده

عقده و پناه کردن عقده زن و فرزند عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
کتاب العیانی باب العیانی العقده عقده عقده عقده عقده
 فرزند عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 صبح عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 صبح عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده



این مسئله غامض است یعنی مراد معلوم نیست غامضه
 زن که بیمار است از آتش و کوه نندار شوی خود پسند
 عقده صبح عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده

عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده
 عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده عقده

در میان رشتن غزال گاهی که در ذکر عاشق و معشوق بود
 غریز و غریزه بیشتر بسیار شیرین عشاق آنچه از قوت و
 حسیان برزد از خون و زرد آب عسالی پاک نشوی
 و جامه نشوی عشق اول نازیک است غزل شستن غنول
 آن آب که بدان چهره نشوید **عشقم عشقم عشقم** مرد
 دلیر عشوه پوشش عشوم تمکار عشقی بهوشی **عجب**
 بستم بدن **عجب** عضا باغ عضا ریکی و سر ارضنا
 چشمکین عجبنا عجبنا عجبنا عجبنا عجبنا عجبنا
 عطیط آواز عقیف عفا پوشنده کناه عقیفه شوی
 کوشش **علا** که از فرخ عفا طقت در شتی غلس تاریکی
 آخر شب علق بند اغلاق جمع علی و غلیان جو شید
 غلیل زنده

غلیل شنه غماز در سپارنده تمام ابر که آفاق را
 به پوشد عجا بچار که همه چیز با پوشد غمزه که در آب
 که سر کرد از و سخی عجا بجمع عم اندوه غموم جمع غموم
ن عجب ناز کردن غموم کو سفند اغنام جمع غمی توانگر غمنا
 جمع غنیمت آنچه از دار هر بگیرند **عوا** عوا در بر باد
 روزه عوث فریاد رسیدن عمو زمین فرود رفتن با
 و عمو هر چیزی خواهد است عوصی آب فرو شدن غونا
 مردم بهم آمیزند از هر جنس و کج پیاده عوکل دوری غوی
 که راه **عی** عیامت نازیکی غیاس پشه دان غنیت ناپیدا
 غنیو جمع غنیت ناپیدا غنیت اران غنوت
 جمع غنید از نازک اندام غیرت رنگ غنور شکن

عینه پشه عینا جمع عین غنم عید زن فر به غنیم زن
 عین و عین منیع و عین شیرست غنیمت سختی و تاریکی عیا
 جمع غی پراهن و الله علم و احکم بالحق **باب الغایق**
المضی که عجا کرد و غیرت کرد رنگ غنم خاکستر کون عجلرا
 سجد عراف کمان سباه غنم و غنم با باد ادر غوا
 زاغ اغرنه و غر با جمع غرة اول ماه و سفیدی پستان آب
 غر جمع و غره و غره کل شنی اوله غره بجنبه جان غره غرنک
 شیر غره و غره استوار که آسان بتوان خای غره غرنک
 کف غرم تا دان غرمول غنیمت غره و بفرود شدن
 غور و فریفتن غر لوق جوان خوب روی **غز**
 جنسی است از ترکان **غزل** شستن تمام **عجا**
 غنم

غضا آنچه کلو را بگرد **جمع** غصبت خرد غصت اغصا
 و غصون جمع **غض** غضوف استخوان نرم **ط** غطاط اول
 با باد **غفران** امر زیدن غفل کارهای آزموده **ل**
 غلا شمشیر و روغن غلام کورک غل و غلمان جمع غل غنم
 جمع غلول خیانت و غنیمت غل غل غل **غلم**
 نازآموده و نادان **ن** غنج ناز غنم غنیمت غنم
 در معنی لغت غنیمه توانگری و الله اعلم بالصواب **باب**
الغایق **المسوی** **ع** غنیمت و آن تب که در وی
 و روزی نیاید غنیمت سادی بزرگ **غذا**
 بدو باشد اغذیه جمع **غوا** سر ششم غراتیری شمشیر غوا
 غوابی غواب فرودش غریب سخن سباه غواب

س غسل اشنان و طعم هر چه بدان سر شود نیند عسلین
هر چه ازین دو در میان برود **دشتی** غشای شود
عشای جمع غشای و غشوی تاریکی چشم غشای کینه و غشای
ص غصاره کاسه پر زده **عظا** پودش **عظا** عظمی
مهر عطر یعنی در مهای که منسوب بقطران بود **عظا**
میان شمشیر و کار و غلایه او برششها مسکه از برای غشای
کنند و پراهنی که در زیر زره پوشند عمل کینه غلظت
درشتی **عظا** مداس بندستور محمد میان شمشیر غشای
و غشوی جمع غشای شمشیری و کینه غشای جمع **عظا** و سرود
و تو انگری **عظا** عیبات فریادرس عیبات نشان از برای
غیبت بد گفتن از پس مردم غشای شمشیری و الله اعلم

فاه کوف

کتاب الفاء باب الفاء المفتوحة | فاه کوف
فاه کوف سخنش بغار مانده فاه کوف دار و کت نینده فاه کوف
سوره الحکیمه فاه کوفی که نه سرد بود و نه گرم فاه کوف راه
دور و مرد و لیز فاه کوف تباہ کار و دروغ کوی فاه کوف و فاه کوف جمع
مانستوده فاه کوف زن پفرمان و کفار زشت فاه کوف
جمع فاه کوف غیبت معروف فاه کوف جمع فاه کوف ناز کننده
و چیزی نیک فاه کوف موش فاه کوف شادان فاه کوف و کافران
سوار فاه کوف و فاه کوف فاه کوف جمع فاه کوف کابویر
و کسی که علم فریض و اندکارا کوف از پیش برود و دول
و رس نبت اشتران کابویر و ن آیند فاه کوف
جد کننده فاه کوف زنی که شوی را دولت ندارد و فاه کوف

معرب بار کین فاه کوف تیر فاه کوف تباہ کار و فاه کوف دور
کوی فاه کوف و فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
جد کننده فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاضل مرد با فضل فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاه کوف زرد فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
بالوده فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
سودمند که فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
افزون آند **فاه کوف** فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاه کوف دار و کت نینده فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
سواران فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف

نمان

میان پنجه بود و فاه کوف زنی که با وی صحبت نتوان کرد فاه کوف
یا فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
و روز فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
روشن فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
پهلو فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
مقصود فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
بزرگ فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف
بدان برانند فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف فاه کوف

فدان گوشت قد ضد زنج و خنثین تر از قمارها فرح شمت
و پهلو و کمر کین فرا گو فر فر ابوستین هم ز فر شت بود
فریر که فر شت ها بکته تر فر شت بر و انچه جراح فرغ و ترا
پر دهنه شدن فر شت سر کین بکنده فرج عورت مردون
فرج جمع فرج رماله دک شیش فرج شادی فرحان
شادان فرج بچه هر مرغ فرج و افرح و افرح جمع فری کانه
افراد جمع فرزوق کنده خیمه فر از و فر از جمع فرزوق بنده
دانه فرس سب فرس جمع فرسخ فرسنگ فرسخ جمع
فرش هر چه کسترند فرضی فرموده خدای تعالی عزوجل
فرایض جمع فرضی اگر فرایض بیک داند فرط بسیار
فرط آنکه ز پیشش برود و کورسن است کند تا شتران
بار کردن

باب خوردن آینه فرغ موی سر و شاخ در هر فرج
جمع امره فرحان بسیار موی فرج فر فر فرقی میا
سر فروق جمع فرقد بچه کادوشی و نام ستاره است
از نبات النعش فرقدان دو برادران و آن دو ستاره
که قطب در میان ایشان باشد فر و پلوستین فر و پلوست
سر فر دکت آن زن که شوهر را دوست ندارد و فرود
فراید جمع فریض گوشت میان شانه و پهلو فریض فر
فریق کرده جدا کرده فریق جمع ز فرج بهمین فراید
فصاحت و فصیح در از کردن فرح کلین فسفان
کنه ناسن انفس جمع فرسخ گوشت از هم بزرده است
فصل نهال خرماش فشقه بانک لعلین فشوش بنده

فصادرک زدن فضا صی کنین فروش فسی کنین کشته فری فوسی
جمع فضاحت شیرین و تیز زبان فصل درست و رست و جدا
میان هر چه فضول جمع فضیح هوید اسخی فضی جمع فضیل دویار
در پس قلعه و شتر بچه و کودک از شیر باز کرده فضال و ضلا
جمع فضی فضاز مین فرخ و ضال فضایل زیادتی ماضی است
فضله افزود و نیکو فضول جمع فضیحت رسوای فضیلت
و قطع فضایل جمع قطر کاف قطون جمع قطن باریک بین
ظهور و ظهوری آنچه بدان روزه کت بند ظلم کودک از شیر
باز کرده قطر فضالت و قطر درشت خموی ع حال کردار
بیک فعال کننده آنچه خواهد فغان مهره پشت فغان جمع
فقاقت نادان فغان نادان فقه سوراخ بینی فقه کمر شده
جلین

جستن فقر پیشگیستن و درویش فقرا جمع فقاست
نزدان فقیه دانا بجلال و حرام فقها جمع ک فکاک کت بند
قلوب اندیشه فک آزاد کردن فک خوش منش کلون جمع
فلات پیا بان فلات جمع فلاح پیروزی و آنچه
خورد فلاح بر زک فلاح بر زکری فک کت در که میان
دو دندان شنا یا و با عمید بود فاس شبر فلووس و افلاس
فلق شگفتان و با داد و در کوشمانه صبح فک آسمان فلق
زن مفر دمان افواه جمع فقا نیت شدن فک کونه
فنون جمع فنن شاخ و حوت افنان جمع و فواخ القرآن
اول سوره های قرآن فوت گذشته فوات جمع فواره آنچه
بقوت پروردان آید فوج کرده افواج و فوج جمع فوج جوشیدن

فوزی کندی فروش فوخته اندر دهن نوی **قهر بر سر**
 جهودان و الله اعلم **بسم** **باب الفاء المسووات**
 پارس سبانه و الا بهام فقهه **کتاب الفقه** **ح** فقه خربزه
 هندی **ح** قورس با خرد قد او فدیہ بدی که خود را بدین
 دار مانده تمام دهن بند **ح** قرار گرفتن فرست زیر کف
 زن و هر چه بستر نهند فرست جمع فرجه بر کار فرجه کاف
 فردوس باعی که از درخت دور باشد و نامیت بهشت
 فرادیس جمع فرهاد شاه توت فرق که کو سفید کرده
 فرق کرده فرقی بقیه فریه دروغ **س** فسکل و سکول اب
 بسین در مسابقت فرق به کار فرستیک کثیر الفسق
ح فصال از شیر باز کردن مضمون است **ترجمه** فضا
 نظام از شیر

فوزی پروی فوق زیر خبری **ح** فهادیوزبان نهند فوخته
جمع **ح** فبادیوم ز فیا فی بخشند فیا فی بلان فین
 درود که فیهیم کاره فیدر عفران فیدر خاکستر فرجه بر
 پر زوزه فیش و فینه سرد که فیض و فیضی روان شدن
 آب و بر جویندن فیصل حکم کننده میان حی و باطل
 کونیند بخبر فاضله فیلدوف سیک لانا فیضا بیابان فیاض
 جمع فیلدوف که فو فینه ساعتی غت و غنیمت **ح**
باب الفاء المضمومه **ح** فتاب نان ریزه فتوت سکو
 معر کون فتوح کثایشها فیتا فتوی **ح** فجاه و فجاه
 فجل ترب فخور تبا **ح** فخش سبانه فو **ح** فخش
 فرات آب خوش فرادی یکیک فراعده قره بدان **ح** فکینه
 فزندان

فوقی کندی فروش فوخته اندر دهن نوی **قهر بر سر**
 جهودان و الله اعلم **بسم** **باب الفاء المسووات**
 پارس سبانه و الا بهام فقهه **کتاب الفقه** **ح** فقه خربزه
 هندی **ح** قورس با خرد قد او فدیہ بدی که خود را بدین
 دار مانده تمام دهن بند **ح** قرار گرفتن فرست زیر کف
 زن و هر چه بستر نهند فرست جمع فرجه بر کار فرجه کاف
 فردوس باعی که از درخت دور باشد و نامیت بهشت
 فرادیس جمع فرهاد شاه توت فرق که کو سفید کرده
 فرق کرده فرقی بقیه فریه دروغ **س** فسکل و سکول اب
 بسین در مسابقت فرق به کار فرستیک کثیر الفسق
ح فصال از شیر باز کردن مضمون است **ترجمه** فضا
 نظام از شیر

ط نظام از شیر باز گرفتن نظره روزه کث دن فطرت
 فطنت زیر کف طیس **ح** فخال تبر و کردار بد فعل
ق فقوت فقا جمع فتوت سکو **ح** فکل و فکرت فکرت
 افکار جمع رطل فکرم در سپاس **ح** فکله سبانه آب فکله سبانه
 مانند زرد و فوره و جوان فکله سبانه **ح** فقا پیش در سراسر
 جمع فقا بن گاه **ح** فقا سبانه **ح** فقا سبانه **ح** فقا سبانه
ب بکتاب الفاء **باب الفاء المضمومه** **ح** فقا سبانه
 وضاعه شمان قابه بانک رعد قابص سبانه کننده روزی و فقا سبانه
 قابل بریزنده قابل کشنده قاجه میان سراسر قادیان از قاجه
 سرزنش کننده قادیان کرم که در درخت فقا سبانه قادیان
 پیش آینه در سبانه از جای قادیان سبانه سبانه سبانه

مرغ توادم جمع و قادم لانس قاذف دشنام دهند
فارس بیای فارغ کوینده فارغ خسته فرزند سرافراز
فارغ اگر تیر و شمشیر دارد و اگر جمع بهم کند قاروری باشد که
قاری میزبان قاس اندازد قاسط پیدا کرد قاسطون جمع قاس
سخت قاسران جرم است که پوست را بر دقتا نور کربانم
در سابق قاصد نزدیک و همان و همدگنده قاصران تیر که
بنشانه نرسد و گناه کنند و تقصیر کنند قاصحی قصه کنند قاصح
سوراخ نموش دشمنی قواصع جمع قاصحی حکم کننده قضاة جمع
قاصطه جمع قاصطه برنده و راه دار قطع جمع قاصح معقیم قاصط
جمع قاصع زمین هموار و نرم قاصع میان سرای قاصع زن
ارزاه شده قاصف اگر بی نیاز بود از مردم قاصف اگر کسرت
ملک شده باشد

خسک شده قاصف کاروان قواصع قاصون اهل
قواصع جمع قاصع کننده کاها و مقهور کننده قاصف اگر در
فرزند کرد تا بیدرماندانه قاصع قاصیل کوینده قاصیل نیمه قاص
بر پای بسته قاصم قاصم قاصم العین اگر چشم او بر جای بود
و نه پند قاصم جراح پای و دیک پای و دیک پای استور
قباحت رشتی قبایله بنده قاصح یک قبر کو قاصور جمع قبیل
پاره پیش قبضه چندا کرد کف کعبه قبضه شکم قبیل پیش قبیل
پزیر فن و باد شرق قاصح رشت قاصح قبیل بنده قبیل
یک گروه مردم از یک مادر و پدر قاصب یا قاصد در
بادام تلخ قاصل مردم کش قبیلان شتر قاصت کرد قاصت
دروغ گوئی قاصل که قاصلی جمع قاصیت دروغ گوئی قاصیر بری

قتین اندک خوار و کند قاصد با در کس قاصطی
قذاح تیر ترش قاصح سر زش کردن قذاح دیک قذو
قذبالای مردم قذو جمع قذرا اندازه اقدار جمع قذس قطل
قدم با پر و بیکاه اقدام جمع قذرا بی قدم صدق بی
ساخته خمر قذوم قذو کسرت خشک کرده قذو
دکوت بیک کسرت قذوم دیرینه قذو جمع قذو
بلندی قذاه خاشتر قذاح و قذاک بکسرت قذو
دشنام دادن و انداختن قذاب قذاب شکم جزو قذاب
فروش قذابت خویشی قذاح آب خالص و زمینی که کشت
سخت قذاد بوزنه دار قذار آرام و آرامگاه قذو بس
پیش کو بر زمین قذو ریش و جرم قذو زن کردن قذو
سرنا کسرت

سرمای سخت یوم فرزند سر و قطلون ترازوی بزرگ قذو
وام قطلی کاغذ قطلی جمع قطلی قطلی قطلی قطلی
متره قطلی کرده و همرا و موی سر زمان و مدت استمداد
سال کوینده کوینده سی سال قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
و قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
درخت قطلی روستا قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
اقربا جمع قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
پختن قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
قطلی جمع قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی
سختی دل قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی قطلی

ترسیان قوس جمع قطل قطل کرد عرب قطل جمع
قسم و کند تمام جمع قسمت روزی قسور قسور شریف
بانک آب شش قشاش که هر جای چیزی چو بدو خورد
قسم مرد دیر و کس پر و عرب و مرک قشیب جارجی
قصا صحت قصاب گوشت فروشش قصار کار قصارت
کازی قصاصه کوی قصاصی کاسه که قصاف باز کریف
قصا شمشیران قصبه کدز کاه نفس و نای بنی قصه کت
کردن قصه کونگت و وقت نازد کقص کج و سه سینه قصه
کاشه بزرگ قصاص جمع و قصه الما کین بر مثال کاشه
شده قصه نرد پایه قصید گوشت خشک کرده و منفر بطر
قصه کوتاه قصاص جمع قصود و قصیر کوتاه و آن زن که اور از خانه

۲۰ در کلاذ

۱۱۱
سردن گزار نخی قضا حکم کردن و گذاردن قضیب است
قضیب شاخ درخت قضیف و لاغز و شمشیر باریک قضیم
آن جو که ستور را و هند قضیه حکم قضا با جمع ط قضا و قضا
چرخ قطان پند فروشش قطر سرتگ باران قطر و یکمیدن است
قطرات جمع قطان آنچه بر شتر کرکین نالند قطع بریدن قطع
پاره از چیزی قطع که گویند که از مرجه کنند قطاین خود منگما
ع قضیب قرح حوز و قمر تک چاه قفوع شاه راه قحوان
باریک ساق قحود شتری که نشسته است یا قحیبت باران
لب یا قحید انگش و آن لب که هنوز بر بر نیاده است یا قحید
آن دو در شسته دست راست و دست چپ قحایس
کردن قحذان قحیط عطار قحز زبان قحار قحاص جمع قحش

قحیر همانند قحاص جمع قحای تا به کفالت و قحای کلاه دوز
و کلاه فروزش قحیل خورد و میان لشکر و نام منزل ماه قحوب
جمع قحس شمشیری که از کوب بر آید قح از هیچ بر کندن قحوق
جمع قحعی از زیر خالص قحعه بانک قحیل و کلید قحاصه قحای
اقدام جمع قحند و قحله کلاه قحوص ماده شتر جوانه قحیب جاه
قحیف خای خرم قحلیل اندک قحیه و قحایا و قحلی بر بیان کردن
قحمای آفتاب قحس کسوم قحماه اقدام جمع قحماه ماه تابان
ماه و خورشید قحطر بر بغایت سخت قحح کردن قحاص مقام مهر
و دریای بزرگ و خود قحاص جمع قحیل شمشیر قحلی قحی
پراهن قحصه و قحیص جمع قحیم نرد اوان قحان خوشه قح
قحان کارین قحان کارین زبالای بنزه قحوانه جمع قحض و قحی

قحیره

۱۱۲
قحطه پیل چوپن قحاطیر جمع قحاعت خرسندی قحوط قحوی
قحینه جام شراب و قوارع القرآن آیه های بزرگوار و قوارع
شداید قحوس کمان که قوام آینه بده بر بست کردن کمان
یعنی که خدا قوام اول جمع قوام با مرد است قوامی پهای شفت
و چهار دست و پای شتر و سوسن کمان و نام بر صحبت
اقوال جمع قحوره های خرم احوال سرد و کوی قول کفشار
اقوال جمع اقاویل جمع قحوم کرده اوقام جمع اقاویل جمع
قوی توانا اوقا جمع قحورمان کار فرمای قحار جمع قحاص
بارکت و بعضی قحوه می قحی صیر تک و قحاص جمع
قحیم قحید قحید قحیط جمع قحیدم یعنی قحیدان کاروان
قبولوبی مادران قحیاست قحیط کرای کریم قحیم کریم

باب الحان المفتوحة کتاب اندوه کین با کوس
 در خواب چنان نماید که مرد مرا گرفته است کابول دام کتاب
 دیروستک دوز کاتبون و کتاب کتب صحیح کاتب نهان کاتب
 بسیار کار و رنجور کاتب در وضع کوی کاذبون و کذاب
 جمع کاره دشوار دهند کاس جام شراب کاسب کسب کنند
 کاسد نار و کاسی جامه نوشنده کاشح دشمن نهان کاشح
 کاسبان نارستان کوعب کعب کافر ناکر و دشت نایک
 و برز کرافون و کفار و کفره کعب کاذب بار دانه و همه کافور
 و نام چشمه است در بهشت کاذب کفایت کننده و تمام کنند
 کالج برش روی و در کالج روزگار سخت کالی نسیم کالج
 کاسه کالجی کاسه فروش کامل تمام کانون مرد در کانون

کتاب صحت کاتب شکر باره خلاصه مهر کرده و کرب بر قطره
 و سس که در قطع این شب نغمه باره از نغمی قطف بار درخت
 قطوف صحیح قطیر پوست استه خرماد نام صفا کشف قفا
 کردن بند قلا بد صحیح قفت کمی قلی دشمنی و تان قلوب که
 م قناد بند کهوره قناره جاروب قناره سر پان قناره
 آنچه قصاب گوشت در آن او نیز در قنار پوشش و طبع میوه
 قنبر کتب قطار چهار هزار دینار و کوبند پوست کا و برز یام
 قنای صحیح قن بنده اقترب صحیح قنوت خرماتون صحیح
 قنای بالا همت قنای قنای اسب اندازه کردن قنای
 روز رشت خیز قنای قنای قنای قنای قنای قنای
 قنای رشت قیمت ارز رشت و الله اعلم بالصواب **کتاب الحان**

کاتب الله

کتاب صحت در وضع کوی کذب در وضع کذب در وضع
 کوی ماکر البسی کر باس فروش کرام باغبان کرامه و کرامت
 دشوار و دشمن کر مهت بزرگ کرامات صحیح کر ب کر عینم
 در وضع کر با عقل امیر المؤمنین حسین علیه السلام کر بکیا
 کرامت جمع کرامت شکر شکر شکر وی بنمودن کرم زر کرم
 جمع بزرگوار ی کوی خواب کیر پر آواز کوی فرشته کرده
 و کوی مینو کرم بزرگوار و نیکو کار کرام جمع و جهتم کرم روی
 زشت کرمه کرمه سخت کس کس دهنم شکر کس دنا و کس
 کس شکر کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

دشمن کونین صحیح کاهل میان کوشش کواهل جمع کاس کس
 کوی کاهنون و کاهن و کاهن کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 بزرگوار و بزرگوار کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس

کاتب الله

کوزه و بالان شتر و تشدان همگراں کوزه شهر کوزه کوزه
جمع کوزه یک سرخ باب الخلف المکسور
کبابه خوشه خرما کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
کبابه بار نامه کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک کبک
کتاب نامه کتب جمع کتب نوشتن کتب کتب کتب کتب کتب
کوبان شتر لادن قرح کمان پوشیده کتب کتب کتب
ریزه و خاک **ذکر دروغ** کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه
کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه
کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه
کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه کبابه
جمع کوزه هر چه در پوشند **طعامه جاه** کبابه کبابه کبابه
معدن کبابه در این بند شتر کفایت است و در کوزه

کف دیک خوز دو باران کفایت جمع کفایت کفایت کفایت
کفل بهره و سوار بد کفایت خانه و پرورده زمان کفایت جمع
کلوا از تابوت **محم** در کوزه که کرم کنند و بر جای نهند
محم در این بند کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
الذبح جمع کفایت تیردان کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
زیر که کفایت تشدان همگراں کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
اللهم المصنعه لال مرور در کوزه و در کوزه کفایت
در کفایت کفایت لال در چهاره نیت لال کفایت کفایت کفایت
سنگ لال کفایت نام بت لال جمع همیشه لال کفایت کفایت
هویدا لال کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
همیشه کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

لایب لازم لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب
لا قح با دی که بر او اگر دکنده در خشت با بار و دکنده لایب
جمع لایب کفایت کفایت لایب لایب لایب لایب لایب لایب
لایب در خشت لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب
کفایت لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب
در خوز بلبان نمدر و در خشت لایب لایب لایب لایب لایب
فروش و خشت زن لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب
دوست دار دیافر زنده لایب لایب لایب لایب لایب لایب
شیر لایب جمع لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب
لبوه شیر ماده لبوه لبوه لبوه لبوه لبوه لبوه لبوه
کوفند شیر در لبیب **ما قتل اللیبا و التي قاتله**

لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
اگر زباش در سخن لایب لایب لایب لایب لایب لایب لایب
لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
خ لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
نرم لایب مار کفایت لایب لایب لایب لایب لایب لایب
لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
س لایب زبان اور کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
کفایت لایب کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت
کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت کفایت

لایب کفایت

ما چه لطیف آنکه نیندرد در او نه مادر و سپهر هم در دست
 لطیف کار و داد که در و عطر بود **ظ** لطفی آتش زبانه زنده
 و نام خرم خرم خود و الله منها **ع** لعب بازی لعبانند که
 لعاسی کالسه لب لعان لغزین بکنند هجرت گویند نیندرد
 تو شوق اعزاء لب سیاه نام لعنت لغزین لغزین وارو
 که بلیند لعیب همبازی لعین لغزین کرده شده **ع**
 لغزین آنکه حریص بود بخوردن **ف** الفاضل و خالفان
 زن که رانها و اسقای دی بزرگ بود لغوت آن
 زن که فرزنددار دلش تو پیشین لفظ سخن این لغزین لعیف
 انبوه و یاری **ق** لقا کسبزه خرم لقا خوشه چاق
 لفظی را گویند که دلالت کند بر صفت مرغی یا خود طایفه
 گویند که در آن

گویند که در آخر او لفظ دین واقع شود چون کمال الدین
 و غیره **الف** الفاصح لعلق الملك ما کن مرغیت معرفت
 و زبان را نیز گویند لغوه بیماری که در آن در وی لک لک
 و عفا شتر و در سال الفیض طنزه لعیف موضع بر آب
 لایزید کوی **و** لوامه ملامت کننده لوح کسب خور الی
ج جمع لودنی مرد طرفی تیز دل لور بادام لوزج لوزینه
 لوحت سوزش لوان رنگ لوان جمع لوشه گروه
ح لجه خوش زبان لهرم صبری تیز لهرمان اندو
 لهر بازی لهریف زبانه آتش لهریف در مانه **ی**
 لیان نرخی لیت شیر لیل شب یک لیلی لیلی
 لین نرخی لیم کس لیلی **باب الامام صمدیه**

لبا البصق مغز پسته لباده قبای غدا لبان کنند
 لب سوزده مغز هر مغزی **لبا** جمع **ج** لجه شیشه
 میان دریا لجه لغوه **ح** لک لور کج با فخر کرباس و جز
 آن و غوث وندی **ط** لطف نیکو کاری و نرخی در کما
لطایف جمع **ع** لعاب آب در آن لعاب الفحل تفسیر
 لعبت آنچه با وی بازی کنند برای مردمان لعنه بچه
 مردمان بر و لغت کنند و او بر مردمان **ع** لغت
 زبان هر قوی لغات جمع **ف** لفاف و تنبوه **ق** لفظ و
 لقا ط خوشه که بر هینند لقیان دیدن **ک** لکنت کسبگی
 زبان **م** لغت همزاد و کرده زبان لک لک کوی در وی
 لقطیاره طعام لغت آنچه آب بوی نرسد در غسل و در طهارت
 لوبه کدر آن

و لوبه سنگ لاج لوبه جمع لوح میان آسمان لوحی اورد
 باز لوبه در آید خوشاب لالی جمع **ح** لجه و لغت نهاری
 لهرم شتر پارس و لب نیک **باب الامام کسبیه**
 لباقه لباس و لبس هر چه در پشت لبان جنت خام لینه
 خشک پراهن **ث** لثات بند لثه گوشت بن دندان
 لثات جمع **ج** لجام لکام لاج پوست درخت لقا ط کوشه
 چشم از سوی کوشش لجه در لیس لجهی جمع **د** لده همزاد
 لرا چوب که در پیش در هندی **س** لسان زبان آسن
س جمع لسان لهدق شاکوی و لسان المیزان
 زبانه ترازوی **ص** لغت و لغت در و لغت و لغت
ع لعب بازی **ف** لفافه پای تاده و غلاف خوشه کور لغت
 لوبه کدر آن

ششم **ق** لغا ویدار و کارزار لغه شتر و دوسال لغا جمع لفظ
پارهای رز که از معدن مایند **م** موی نادوش **د** لولا
علم شکر الوی جمع **ی** لبط پوستند و پوست سنگ لطف
لیقه چیزی که در دوات نهند این نرم لیت نرمی **ک** **ق**
المیم باب المیم المفتوحه اما آب امواه و میاه جمع
آب جای بارگشتن واقع ترازوی نیک تمام آنجن زن
ماتره کار نیک یا که چرخ یا به بالور شمشیر جوهر در ماتره بره
ماتره جمع مای آب شور یا جود زکوار یا جدول جمع مایه یا
مایه سفیده تخم مرغ یا خد جل فرا رفتن مایه فرا کرده شده
ماخور خوات مادی خبین فروشش مایه زبانه اش
مازن نرمه بینی ماکو و ماشطه عروس آرای ماسور کول

مالی اودا

ماشی روزه مائه جمع ماشیه آن زن که بسیار
ماضیه برش شده ماکوک و ماقون اگر ادر اغویت
بنود ماق و ماقی کوشه چشم از سوی بینی ماکول خوردند
مال خواسته اموال جمع مایه نور مالک پاره مالکون جمع
ماتک جمع مایه و مالک و دوزخ لغو باند من الهنا مالکون
ما من این از جای مایه بازورنده موی جمع مایه که
فره آید مایه آینه ماکر استاد در کار مایه خوان ارسته
موی جمع مایه دروغ کوی **ب** مباد و مباد و منزل مروت
کپرسند مبطون اگر نگمش مریه مروت آنجا که شتر خند
مبارک جمع مبطله تره زار مصلح مقدار مبول تر کرده **ت**
مناخ کالای خانه ممتعه جمع ممتب کاه دان ممتبه در

من نیت ممتون جمع ممتان استوار **ت** مشابه جای
کشتن ممتانه جای کیند شکم ممتانی سورت های قرآن دراز
و کونا ممتب اودان که از دوا بر جوش رود مثل ممتانند
و در استان و حدیث ممتان جمع ممتبه عیب و نقصان ممتت
نه نادنه ممتکه برف دان ممتلوج لغو ادر درود
ممتنی اودا و دود و ممتوبه پاداش ممتوی منزل **ج** مجاز
خند تحقیق مجاعت کر سکنی مجان رایگان مجوب سباده
کرده مجبول بزرگ خلق جمع مایه مجد بزرگوار شدن مجره
راه کهکشان مجوده مایه خوردن مجوی راه مجاری جمع
مججی نشستن مجالس جمع مججی های کرد آمدن مجاج
جمع مجنون دیوانه مجابین جمع مججی ممتوه مجیه مجوی

مایلین

مجوسیت کبری مجهود و غایب کوشش مجی رفتن مجتهد
امجاد جمع **ح** مجاح سخن فرخ و شش مجاح کایس مجاک
کارگاه جولای مجسندان مجالس جمع مجوب کت
دشته مجوس بار دشته محمد اصل مردم مجوب کت
و پوشیده کجاب مجد و دوزی مجد و ف کت
بریده مجودم پیروزی مجوس بپزیر حشره های کرد آمدن
و قباچه نیند نهادن مجوب کت بر آمده مجود فرودمانده
مجدول حاصل شده محض خالص مصلب میزم دان مجلوا
دولتی مجفل این مجامل جمع محقوق سزاوار محفل آنکاره
اینده مجال جمع مجد کفایت مخلصت نیکو مجوی مجج
ستوده و نام لیل و نام رسول صلا الله علیه و آله و سلم

تبکرم حج نایز و سیاهی ماه می زنگا زنجیر کبریا
خ مخزون ننگه کرده حج اود حج آخانه مخزون تکا و تلب
خسودن انکس حج که سکی حجور انکه باو حجور بود و حجیر کرده شد
حجین و حج خفته دو عباد علاج ستانیده طراخ
گاه مد بعه موضع پریشان پوست بلوغ پر بسته مدراج حج
مد حج ستودن مدار کونج مدرس و مدرسه آخانه که کتاب نند
مدارسن حج مدعاة نماز مدفع جای رفیق آب طوفان در
زین کده مدفع جای ننگ مدافع حج مدی بغایت
مدیک شیده مدین نام شهر نجیب پیغمبر علیه السلام
مدی حج آنجا که قربان کنند مذبح مداه مذبح حج مدی
آب نشا طار حاره زهره حرام حقیق حرافی الدار آبخیز
سرای بند

سرای بند مدراط آنجا که سنور را بنده مدراط حج
آنجا که بهار کند از مد حج و حرکت مد در سنگ مرتبه مد در
ستودن مد حجان مد در مد خورد مد حج شادان مد حج
مد حلال مد حلال منزل مد اهل حج مد حرکت مد مدین مد ده بار
مد یکبار مد در مد حج مد زبان مد هنر فارسیان مد حریه
مصیبت مد سه رس که از کتان بود مد کس حج مد کس حج ای کس
دینی مد صد راه فراخ مد کس بیماری احوالی حج مد کس حج
مد حیات مد مد حج مد طوبی مد صاحب مدی مد عیش آن کس
بود که دو پیر بود مد قی ساز کاری مد قوع بود شسته مد قوی حای
دیده بان مد قوب حج قد خوابگاه مد اند حج حوان مد قوب حج
مد کز نقطه پر کار مد کز حج مد ده سنگ شش نه که سفید بود

دکویت بکه مد حج کب نشاطی مد حج داروی که در خود
مالند مد حقه در حج مد حج حوی راه که در طعام
دشتر انکه کوه کوه ازنده مد در مد حوت مد حج کوزیده مدی
شتر لپا شیر بریا کوزنده مد حراج فراخ کنند مد
نوشه دان مد حج ای حقیق مد کز آنجا که مد ابل حج مد حوت
زار مد کوم ز کام رسیده یوم الم ندر و ز آدینه مد حوت و
مد با حج مد مس استبانگاه مس حج زمین پهای حوت
پمودن مسافت دوری راه مس که رسیدن مس حج
جادوی کرده مس حج جو افغان مس حج جو اگاه مس حوت
شادمانه مس و رشادان مس حج که سکی مس قضا آنجا که
بر زمین آید مس ک پوست مس حج ای بنداب مس حج
مس حج

مس کس حج مس کنت مس حج مس حج مس حج مس حج مس حج
در حاتم مس ک راه مس ک حج مس حج مس حج مس حج مس حج
مس کوه کندم مد پست مس کوه مد رسیده مد خانه پروان
کشیده یوم مس کوه نمان روغنی مس کوه آب مقطر شده
مس حج مقب می پیغمبر علیه السلام و نام و جمال العین و درم
مد نقش و سیم که شده مد در مس حج مس حج مس حج مس حج
پنجه مس میل که ز آب مس حج مشا روزه مس طاقت که
مشاطه مد سوانی مس ناخانه مس کوه مس کوه مس حج
مشحوم چه در مشرب مس حج مس حج مس حج مس حج مس حج
مشرب مشا حج مس حج مشرب راه مشرب حای عبادت
مد حج مشا حج مشرب مس حج مشرب مس حج مشرب مس حج

ط مطلق است مطاف طواف گاه مطبخ جای پخت
 مطبوع چاپ و در کرده مطبوع کتبه مطرباران مطبخ
 مطرفه کزستان مطروح بچگونه مطرفه آن زن که هر یک
 خند شو هر نو کند مطرح جای بر آمدن قنای مطبخ مطبخ
 کلزار شتری که نشست ران بد مطرباط مطبخ مطبخ
 مطبوع هم رسیده مطنون پنداشته معایب مطرب
 رجل معازر و بر در معاش رین جای معار و در معار
 جایگاه معبود عبادت خانه معابد مطبخ معبود گزاه معبود
 بدل شده معجون کشته معاین جمع معده جای طعام
 در شکم معدن کان معادن جمع معدوم نسبت معذب
 معذر معازر و معاذر جمع معوی معنی و خصیانت و گناه

مشت کرده مشهد جای کرد آمدن مشاهد جمع مشهور منزل
 خواست مشی ارتق مشح آب مرد با خون مشح مشا
 جمع مشیمه آن پوست که چید روی بود **مشح** معان آنکه
 پستان شور بکند نا آواز دو شیدن نشوند از چینی مشرب
 ریخته مصبوع رنگ کرده مصد و ریخته گرفته شده مطر
 کشی گاه مصارح جمع مصطبه جایگاه مصقول روشن کرد
 مصطل ترف مصدیرف رود امصون گاه شسته مصید
 دام مصاید جمع مصیر جای بازگشتن مصیف جای تاز
مصی مصاین آنچه که هنوز در پشت درازستور مصی
 مصاب جمع مصرت نیان مصرفی که کسی خید و هر هنر
 سفید بود و مهمتر از آنکه گوید مصیر شیر ترش مصیره و قنای
 مطبخ

مفوق تاقه مفخره کار نیک مفخر جمع مفخر گزاه مفخرن جای
 دان در هر یک بسته نند مفوق میان سر مفارق جمع مفصل
 بند مفاصیل جمع مفصول مخطوم کو دک از غیر باز کرده مفصل
 و مفالچ جمع ق معقل گفتن مقام جای فرود آمدن و مفال
 ابر آسیم سنگیت که نش ان پای مبارک ابر آسیم سنگیت
 بر آنجا است مقبره کورستان معابر جمع مقبوض گرفته مقفا
 خیار زر مقدر و توانا مقرون الی جایی چو پسته ابر
 مقبضه نسبت زار مقطبه پند زار مقبول بریان کرده مقوط
 جای تبستان مقیل موضع قیلو **مک** مکان و مکان گزاه
 اکنه و مکانات جمع اماکن جمع مکتوب کتوب نوشته شد
 مکث در مکث کردستان مکرمت بزرگوری مکرمات مکرم

معرفت نماید معارف جمع معرک و معرک و بجاه معار
 جمع معروف نیکو معار ایف جمع معور و نوری معتر
 کرده معاش جمع معصیت نافرمانی معامی جمع معاد باز
 گاه معاد پناه گرفتن معنی زمین که در و گیاه نبود و نبات
 نزدیک معونت یاری معول جمع معود جای که هر جا که روند
 بازند اینجا آیند معصیت نسبت معایش آب روان **معش**
 معار فرورفتن آب و سوراخ در گوه مغزه کل سرخ مغزور
 فریونه مغزی تصد گاه لبوی دشمن بچنگ معار بچنگ
 استخاک کرده را بنویسد مغسل هر بدان مغسول شسته
 خشکین مغفوت آمرزش مغفوم گلین مغنی منزل
 معاره فیروزی و پیمان معاور جمع معقله دوک
 مقبول تاقه

جمع مکتوب نگین کفوف ناپیدا کنون پوشیده راجل کفیت
مرد است تکین جای گیر دستوار **ل** ملاحظت نگین
شدن ملاح کشتی بان و ملک فروش ملبسی هر دو کوشند
ملاس جمع بجا پناه بجا میان است طریقه حرب گاه ماسم
جمع مکتوبم لازم کرده شده ملبس بازی گاه ملاحظت جمع مکتوب
تقرین کرده ملاحظت جمع مکتوب شورش ان ملک فرشته
ملا کیم جمع مکتوب و ملک پادشاه مکتوب و املاک جمع مکتوب
پادشاه مکتوب هر شده طو ان روز شب ملبسی بازی کنند
ملفوظ اندوه کین طبع شیرین و نگین ملاح و املاک جمع مکتوب
توانا کوس نام دراز **م** مکتوبه کفوفستان ظل مکتوبه
همیشه دراز مکتوبه هر روز زمین مکتوبه هر شده مکتوبه
شیر دراز

شیر دراز مکتوبه آنکه هر کس او دشمن دارد مکتوبه زن
نیکی ساق مکتوبه زمین ملک مکتوبه هر مکتوبه جمع مکتوب
ماهر شور مکتوبه درم خرید مکتوبه جمع مکتوبه مکتوبه
مناصبهای ماکم زنان مکتوبه غریب که مکتوبه ان کرد
بود مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
قریبه و جهای کردن مکتوبه جمع مکتوبه مکتوبه مکتوبه
سیدل منزل ای فرو آمدن مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
پادشاه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
پادشاه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
مناصب جمع مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه

منع باز داشتن مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
اب مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
منزل اشخو ز مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
که مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
جمع مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
زمینی که در مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
موت مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
جمع مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
و مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
موقت مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
در قیامت مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
مکتوبه دراز

مکتوبه که وای که پادشاه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
اشیمان مرغ مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
بار خدای دوست و مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
پسر و مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
کرده و مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
جمع مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
پناهگاه **م** مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
از نگاه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
و ملا که مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه
دور مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه مکتوبه

میره زن کران کاپن مهیل خورده مهین خار ماه مهین
آب خفیف کدان لطفه است **بی میت و میت مرده**
جمع ارضی بسته زمین ویران مهینه مردار میروق
یرقان زده میسره لو انگری میور که میمنه دست است
شکر میمون حبه میمان جمع مهین دروغ میمون
سخت دروغ گوی **باب المیم المضمومه ب**
مبارک چیزی بیکه بدل کردن مبارک زود مبارک برکت
کردن مبارک شربت جمع کردن و خود بخاری قیام نمودن
جماع کردن مبارک نعین کردن مبارک شکر کردن
کسی بیخ بهجت کردن مبارک رکنی جدا شدن
مبتلع خورنده مبتعا از زود مراد مبرایز که مرده
ابواب

۱۳۱
ابر باقی مبرم حکم گوینده **ت متابعت پروری کردن**
متبلیغ آنکه دعوی زیر کرد و طریق کند و نباشد متماثل
زن کردن متبتل پرستنده متخوون شریکین متدین
دین در مرتضی آنکه غایب بنهد بامید کرد از مرده آن که گفته
که از بالاد رفتند و پیر و متزوج زن کردن متصدق هفت
دهنده متعال بزرگوار متعفف از حرام باز استادن
متعقی آنکه دور رود در سخن گوید متعجب شگفت دراز
متفخر کننده متفقی فراع سخن متعون نماز متعقی
پرهیزکار متکی ایکنه جای متکبر بزرگ منشا متکلمه
آن جرمت که از کوشش بگذرد و بنسحق نرسد زن
تک فرج متلقیان دو فرشته دست راست و چپ

متبنی دعوی پیغمبری کننده بدو رخ متندی جای ایله
کردن متواضع فرود رفتن متوسط میمانی متوحی آنگانه
متثلت بکلی و سرشته که از سنگ و نمود و عنبر متثلی
تالیف آنکه جمع شجرت شمرت درخت بار آورج مجاز
ای که از زبان بگویند مجادله معاظه کردن بیکو مجاز
پادشاه دادن مجازت چیزی بکراف فرا گرفتن مجازت
آهستینی کردن مجازت بچیزی مانند بودن مجازت
بیکو شدن مجازت در مسجد کن بودن مجازت
در گذشتن مجازت در راه خدای کارزار کردن مجازت
مجرب استخوان بند مجرب از نموده مجرب بر اینه مجرب گناه
کار مجله کتاب جدا کننده مجوف میان تری مجیب
باب

۱۳۲
پاسخ کننده مجریاری کننده **ح محادات برابر بودن**
محاربه کسی جنگ کردن محاسبه کسی شمار کردن
محاصره در محاصره بودن محارف پروری محاسب
کننده محاشن نان و حوشه محبتی محتاج نیازند
جید که خورده پیشه آور محفظ بیزم دان و غیره
مخطب بیزم جمع کننده محکمت و محبت هدایت کننده
مخوردن لیسنده و آزاد کننده محرم حرام کرده و ما
محرم محسن بیکو کار محض آنکه سنگ اندازند محض
مرد پارسی و مرد زن گرفته محضه زن پارسی
وزن آزاد شوی محصی شمارنده و دانا و توانا محتی
خلاف مبطل محلی ارسته محله ستوده و نام بفرما

باب

محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می روزه کند چگونه
 دانا به حال و عیال کند **سخ** مخاطبه کسی سخن گفتن
 مخاطره در خطر افتادن مخاطره نرم خواندن مخاطرت بیکدیگر
 بودن مخالفت کسی مخالفت کردن مخاط آب بنی نیت
 بود محبت ترساکار مجنون جمع مجنون لوزده محفل کشنده
 خطبه اگر بگوید که بود خطبه خیمه شده **مخضع** کنفینه
 پای بر یکس منحص کروی **مخمر** خمره **مخمر** پهلود مدارا **مخمر**
 کردن طام و طامه می طام و اد ار و در کردن طامه دو
 کردن طامه بر تیر کردن طامه سخت سیاه و تاریک **مخف**
 بیماری کران طامه سخن روشن دان **مخاب** **مخاب** **مخاب**
 مد اگر کسی یاد کردن مگر زینینه **مخال** **مخال** **مخال** **مخال**
مخای **مخای** **مخای** **مخای**

خرمای نیم کجه ذهب بد کرده **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
 بیکدیگر می نمودن **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
 با کسی امرای کردن **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
 رسیدن به بلوغ **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
 نعت زده **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
 مرقضی **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
مراجعه **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
مراجعه **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
مراجعه **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
مراجعه **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
مراجعه **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**
مراجعه **مراجعه** **مراجعه** **مراجعه**

مخای نیم کجه

پیشی گرفتن مساره کسی راز گفتن مساعت شتافتن
 مساعت یاری دادن مسافت سفر کردن مسافر سفر
 کننده مسافرون جمع و سفر مسکنه کسی در یک منزل
 و مردن مساجت کسی همان فرا گرفتن مساعت با کسی
 گفتن مساعت چیزی با یاری دادن مسامت چیزی بهای
 کردن مساوات برابری کردن مساعت کسی بیدار کردن
 مسالت با کسی فرا گرفتن مساجت شهادت مساجت
 با حاجت رسیده مساحت آن زن که همیشه خون پسند
 مساحت آب بر خود ریزد در حمام مستراح آب خانه
 مساحت شهادت یافته مستطاب خوش آمده مستطاب
 آنکه یاری از خود خواهند مستغاث آنکه فریاد از خود
مسعود **مسعود** **مسعود** **مسعود**

مستقر جای فرار مستقیم همچنان مسلک **مستقر**
 مسلم مردم مسلمان مسلمون جمع مسکین مسلمان ستمات
 مسلی باش بزرگ و بسیم در مسابقت مسهل دارویی
 که سنگ بر انداختن **مشابهت** **مشابهت** **مشابهت** **مشابهت**
 انبازی کردن **مشاعه** **مشاعه** **مشاعه** **مشاعه**
 با هر دو ان **مشایه** **مشایه** **مشایه** **مشایه**
مشترکون **مشترکون** **مشترکون** **مشترکون**
 دشت نه که مشردا من بر زده **مشمش** **مشمش** **مشمش** **مشمش**
مصاحبه **مصاحبه** **مصاحبه** **مصاحبه**
مصاحبه **مصاحبه** **مصاحبه** **مصاحبه**
مصاحبه **مصاحبه** **مصاحبه** **مصاحبه**
مصاحبه **مصاحبه** **مصاحبه** **مصاحبه**

مسعود

مصاحفت رشوه گرفتن و مدارا کردن مصاحبت با کسی
 بنجاح کردن مصاحبی خالص مصدق صدقه دادن مصدق
 رست درازنده مصطاف جهای ایتان مصطفی برگزیده
 جمع مصحف پهن مصحف نیکوکار مصطفی نمازگزارنده و باش
 گرم شونده و آب گرم در سابق مصطفی نمازگاه مصحف سنگ
 سخن مهور صورت کننده مصیبت غم و اندوه مصایبت
 جمع مخفی مصاحبه کسی مخفی مصاحبه کسی مخفی مصاحبه
 مال کسی دادن یا تجارت کند و سود میان ایشان منصف
 باشد مصاحبه مشابهت مصاحف کل صد برك و دو بار
 کرده شده مصاحفه افزون کردن و زره دو مصاحف
 بر مضطر فرومانده مصتوبه باره گوشت خاییدن مصطاب
 سردار کون

سزاوری کردن مطالبه چیزی از کسی خواستن مطالبه گرفتن
 و غیر سرش چشم داشتن مطاوعت فرمان بجا آوردن مطاوعت
 کردن کسی کردن مطایبه یا کسب خوش طبعی بودن مطرب کینه
 مطر تازه کرده مطول کس که بخود میخواند و زنده مطول خوان
 مطیبه خوب شوی مطیع فرمان بردار مطیعون جمع مطایم
 مطهر خجسته پشت معاتبه عتاب کردن معاتبه با کسی
 کردن معاشرت و توار کردن معاشرت با کسی زندگانه کردن
 معافات عافیت دادن معاقه کسی عقوبت معاهد در آن
 کردن معاونت یاری کردن معاوقه دست در کردن کردن
 معاهده عهد بستن معارف شناسا معارک کارزار معاشر
 خوشی نیست معالج علاج کننده معاهد آنگاه تا عهد بسته بود

سردار کون

معبر خواب بیدارنده معندی پیدا کردن معذون جمع معتر
 حربه معحق آزاد کرده شده معقون زن آزاد کرده شده
 دمی گفته معجب خوش شدن بن معجزه آنکه حق را عاجز کند معجزات
 جمع باب معجزه و نقل کرده معروض المعجم است تا آن
 معدل آنکه شود عدول را برگیرند معدم درویش معرب آنکه
 میان مردمان جنگ بگیرد معر ابراهیم معر عزیز گفته معر
 تقوید فرودش معر درویش معسرون و معاسر جمع ثوبت
 معصوم خا بهر بکل گزیده رنگ کرده معطل زن در پیرایه معطی
 عطا و سنده معقبان فرشتگان نگاه دارنده معطل آنکه
 معسک شکاری معلم آنگاه گفته معنی تر معتمار معنی
 پای نشاء جو لاه معین با بر و منده و یاری کننده
 معاندین

مناخبت خشم گرفته مغل غلبه مغل غلبه مغل غلبه مغل غلبه
 سره کوی مهبت فریاد رسنده معمر آن که بیان غارت کنند
 ف معافه زنده بزرگ شکم بود معمر فرموده خدای تعالی
 معنی جوانی سنده مسئله معنی فرشت کوی مخم که شمشیر شوند
 گفت معقدم آن معقد آنکه کج کند بدمه مغل آن زن که گوش
 بنحو خواند بهمانند و مفضات آن زن کرده که زول و کیر او
 شده باشد مغل دندان کشا و مغل کجیت و سپردی و پند
 مغلون جمع مغل آنکه شرم نکند که مغل خسته شده مغل آنکه
 نداند که چه میکند از چیزی رجل مفوه مرد سخن فصیح مغل
 مرد جنگی مغل جمع مغل آنکه جنگ سخت کردن معارضه
 نزدیک باز از معارضه کسی زمین بودن معارضات جنگ کشیدن

مغانین

مقاطعه کسی را بریدن مقام جایگاه مقامی اگر کسی از این
 گو گوید مقدر توانا مقدری اقتدا کننده مقدر در پیش مقدر
 پاک کننده مقدر فرستادن مقدر مقدر پیش فرستادن
 روی شک مقدر العین گوشه چشم ز روی بی مقدر فرستاده
 نزدیک کردن مقدر مقدر چون هیچ مقدری خوان مقدر دادگر
 مقدر چون هیچ مقدر سو کند غورنده مقدر پوست باز کرده مقدر
 بر جای مانده مقدر چشم مقدر اندک مال مقدر نظره بر اینها
 مقدری کار زین کیفیت توانا قوت دهنده کجاست مقدر بکنی
 نوشتن مقدر است که خود را باز در مکاری خرنده مقدر
 چیزی که در آن کار کنی مقدر کسی دشمنی کردن مقدر با کسی
 سخن گفتن مقدر پستان ملک در ملک گفتنی جا به پند
 از اینها

کتاب دروغ نوی درازنده مقدر بر سر شمشیر مکتب از کتک
 صید کردن آموز در مکتب چون هیچ مکتب کجاست مقدر ل ملاحظه
 کز استن بگوشه چشم ملاحظه لطف کردن ملاحظه کسی برای
 کردن ملاحظه چشم شدن ملاحظه پیش دراز ملاحظه دور است ملاحظه
 حادثه و نازله ملاحظه سر ملاحظه خوب ملاحظه بکد کز استن
 ملاحظه کسی ملاحظه کردن ملاحظه آنکه ملاحظه بود در خصوصیت
 مرض بیمار در مرق سره کوی کدایان مرق مرق باره کد
 شده مکتب بخیل مناصح آنجا که شتر خوانانند مناصح
 مذاکته مناصح ندی کردن مناصح مکتب کد
 کسی مناصح در خور مناصح کسی مکتب گفتن مناصح
 هزار مناصح دوری کردن مناصح دوری مناصح

متفاوت در جتان و شهرهای قوم لوط و موسی و تاردا
 موجب وجه کننده موجب واجب کرده شده موجب گوشه
 چشم ز روی گوشه موجب فرایس درازنده موجب ادب آموز
 موجب اگر ادب آموز در کسی ملاحظه در بسته ملاحظه
 جراحت که سخنان پیدا کند موق و موق گوشه چشم ز روی
 بینی اما هیچ موقده آتش آفرود شده موق بیجان مولد که آفرود
 خالص نبود موقل هیچ مقدر در سابق موقل این مکتب
 و باور کننده در کننده مومنون هیچ مومنون ماده مومنون
 هزار و نام روح پشینه مومنون از زمین به زمین مومنون
 صحیح چون باران رسول صلا الله علیه و آله و سلم کز استن
 بدین آینه انداز برای اسلام مقدری راه است یافته مکتب

کسی در حساب ملاحظه کردن مناصح قول کسی را در کردن
 مناصح و مناصح مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 بینی مناصح از چهار بی مکتب مناصح مکتب مناصح مکتب
 ولو پیدا کننده منصل و منصل فعل منصل مکتب منصل
 آن جرئت که سخنان از مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 قوت مناصح آنکه هر چیزی بخدای باز کرد در مکتب مکتب
 در کشته مناصح از مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 با کسی برادری کردن مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 با کسی برادری کردن مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 دشمنی مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 چهار پای مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب مکتب
 متفاوت

عود مضار میدان و سب باریک میان ط مطبخ ک
مطبخ گردان بازی مطر دیزه مطر قه چوب سب زدن ط
اگر حمام خورد مطعمان نیزه زنده مطبخ کفگیر مطلق ط
طلاق ط مطبخ سبب ط معبد بیکان پهن معمار بزرگ
سرسین معجره میان معراج نردبان معراج جمع معراج
جامه که گینک در آن عرض کنند معری بز معمار دیک
معصیت برکند و سر بند معصه جلی دولت برنج معصه بازو
بند و توشه دان مسافر چیزی که برایش میهند معارز ط
که بسیار خطر بکار دارد و معطل زن پیرایه مطلق ط
معیاری پای سنگ تراز و ط معرق کفگیر مغزل حرکت معرق
جمع مغزل حرکت تراش مغلاق کلید دان معولر بسیار

غارت معارج

غارت معارج کباب و تند شور ف مفتاح و مفتاح
مفتاح و مفتاح جمع مفصل شترک ذن مفصل زبان
و مفصله کوی کوب مفصل فصل کننده ق مقدار اندازه
جمع مقدار در پیش شونده مقدمه آتش زنده مقدمه خوب
کازر که بدان جامه کوبه موقط آنچه بران قلم زنده موقطه
که برای ازدوان نهند قطع کار مقتل آره مقفله جام مقله
تابه مقله دو مقله کلید مقله و مقالید جمع مقدمه مقله کلید
مقیمه خود شکن مقام جمع مقله که خنده معنوس غلاف کلید
ک مکتل زبیل کنار بسیار کوی مکتل حاروب یک یا ایما
مکایل جمع ل ملین کالیب پشت مکتل مکتل کلید فروش
مکتل مکتل مکتل مکتل مکتل مکتل مکتل مکتل مکتل

مختص فستیر زن مشط شادان مکتل مکتل دان ک
منبض کمان پسب زن منقاش موی چینه منجاب ک
که فرزند کوچک بلند نیزه بی معجل کس منجار ماون مند
کمان پسب زن منبیل دستار چینه منجاب منب
اره منبیل یک پایه منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل
منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل
بروی پنجه منبیل راه فراخ منبیل جمع منبیل منبیل منبیل
کشد در ح هماد بستردار نگاه مهدی طبع هدیه مهدی بسیار
کوی همراق زن بسیار خنده منبیل منبیل منبیل منبیل
دان منبیل منبیل کوب منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل
دارودان منبیل منبیل کازر منبیل منبیل منبیل منبیل منبیل

میرا بلوان

میراب نادوان میزان ترازو و نام بر صیت موازین
جمع میضا ابخانه میقاد و عده های او عده مو عهد جمع
میقاد هنگام میقد جای آشی میکل دیک سفر میقاد وقت
زادون موازین جمع میل چوب سبب و سه یک فرسنگ
امیال جمع ک کتاب اللؤلؤ نادر البیان المفتوح ک
ناب دندان شتر اینا جمع نابت روینده ناجر دندان
خورد لووا جمع جاش آن در در کازر کسی به نژد جاش
صیاد و اصح خون تازه ناهجی رازر کوبیده نادوی ناهجی ناهجی
نیران جمع نازل فردا آینده و نازر که ختمی و واقع لوزن جمع
ناخ منبیل کننده و سخن کننده ناک ناک عابد ناکون جمع
ناسور ریشی که بر کوشه چشم نازر و غیر آن ناسور آدینان

نای که از او شکل نهند ناقص ممتکار و دره گذر آب ناهو
 مانند ناصیت بعد ناصح شکر کیش ناصح جمع ناظره تازه
 ناظر و ششمان دباغمان ناطف جوان نازک اندام
 ناصحت جمع ناعه اسمای آب ناظر لوی خوش ناظر شکر
 ماه گذرنده دوران ناظر گو سخت بزین و گویند ماده نافع
 سود دهنده ناقص موراح موش دشتی نافر لوی در ک
 طاعت که نه فرضیه بود و نه سخت لوا فل جمع نافی ک کنند
ناقد سیم کزین و دنده ناقر چنگ و چنگ دنده ناقص
کم آینده ناقص شکننده ناقل از جای بجای شونده ناظر لوی
و صورت ناقص آنچه تر بیان در وقت ناز نر نند لوا جمع
نادق نای اسمانی افرا ینده لوا می جمع ناظر کثیر که

پستان و او

پستان او بر خوسته بود لوا جمع ناقص ناقص که
 میان باز و بچه که بوتر که فر ایرون آمده پند ناهل شند
و یر اب ناهیک پسندت تر انای بیم مقام لوا جمع بیم
تب ر ر د و و ایم لوی جمع ناقص لوا جمع کننده لوا جمع
ناپره کیش نایل عطا و عطا دهنده نایم صفه نایمون و لوا جمع
و لوا جمع بیم جمع بیم کیش نایل تر که و تر فر ش
نبات کیاه نبوت رستن بچه کبریت بزرگ بنا جمع بیم
آن رک که طیب پند از سر دست نبی آگاه کننده از
ضای تعارف انپنا بسیون جمع بیم که انمایه و بنا فضل
چایک بنیاد آگاه کننده بیش نقطه سفید که بر ناقص
نمن لوی به شما جز نتر سختی پسندیده نتره نزلت بنا

نور زن سپار فرزند نوله جا نه که نه **سخت** سخت
 کجای فروری بجای آن زن که سیر نشود از جماع کجای
 فراخ بجم ستاره و نایب پروین را آنچه بالا بخلد آن
 در دراز و بزرگ گنج خون سیاه **سخت** سخت
 برشته کاشن مس که خافت لاغری و نراری کجای
 کردن بند از سینه کجای کل کرم عمل خود طرف
 و مانند و لنت باغرا بنیف و خیل نراری کجای
 نور **سخت** سخت چیده و روش سخت بزرگوری بنیف
 شیر بزدهش در ام کل خرمای سحر که نه و پوسیده
 خرمای **سخت** سخت در میان کنند چون که در بند
 سه نوبت نه است پشیمان زمان پشیمان و همکاره **سخت**

ندیم همکاره و هفتین بد ما جمع ندی نم بدلیف نیر زده
 نیر به زن **سخت** سخت در وجه کرد و در جماع **سخت**
 نرکس **سخت** سخت در اعضه و در زده مندی نر مردم
 و نیرک و آب ره نر است پاکیزه کی نر غات فرسها
 شیطان نر پاک و خرم نر که ز کام **سخت**
 نر با فنده نر **سخت** سخت سپار نویسنده نر
 جمیع نر نر کردن و نر کاشن و نر یک نر نر
 نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 فراموش کنند **سخت** سخت نر نر نر نر نر
 در نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر
 با و ز نر نر نر نر نر نر نر نر نر نر

بدر

نیر و نور و زنیف نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
باب الثون المصنوع کب نیر و نیر و نیر و نیر
 پیغمبری **سخت** سخت نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
سخت سخت نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر

که بر نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 دار و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 جمیع کوع زن کوه نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر
 نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر و نیر

بدر

ایستادن و قیام پشته و چشمت و قه کارزار و قایم جمع
ک و کامشکنند و کراش میان مرغ او کار جمع و کرات
 و کور تیر جمع **ل** و لا قریب پادشاهی و لایات جمع و لید
 فرزند او و لاد جمع و لیده و شرزاده و لیده کوک و لیده عروسی
 و لید خاوند و دولت و یار او لیا جمع **ن** و نئی مستی
 و ناب سخت نده و کج درخشنده و بهد زین نشیب و نایم جمع
 و حق کند و آیم اندیشه و کسب و بی و پاره از شب و بین آنکه
 بجاری و ادار **ی** و یج و ویل و ولین و ای و ادی است
 در و زرخ و اللہ **ی** **باب الحوان المضمون** کت
 و تقی نیک استوار و ثوق **ع** **د** و دوستی و روز
 و آمدن **س** و سطحی نماز دیگر و کشت میانه هر چیزی و

و صید آستانه و صیف غلام خور و صیغه کنیک خرد و صید
 زمین فراخ **حی** و صحیح نهادن و صحوا که بدان آید
 کنند و صیغ مردم فرود یار و صیغه زمان و پند و صیغه
 در خانه نهند و صیغه میهمان نام **ط** و طر صاحب و طری
 او طان جمع **ظ** و ظریف عطا و موقت و رتبه **ع** و عایه
 دادن و عا آن ریک که رفتن و در و دوزار بود و عده
 کردن و عطف بند و عو که بانگ شغال و بانگ شکم آب و عید
 کردن **غ** و غنی و غات حرکت **ف** و فدج شای که نزدیک
 روند و قود جمع و فرمان بسیار و قی انداز و در و خور و سا
ق و قاجت ناخوشی و شوخی کردن و قادی و قادی
 استکی و قوت هنگام اوقات جمع و قرا که کوشش
 استادن

کردن **ش** و شایست عمارتی کردن و شایخ آنچه در کردن
ص و صحال با کسی بودستی و صحل نند نگاه و صحال جمع **ع**
 و عا طکل زرد **ف** و فاق و فرور و سزا و ارق و قایه نگاه
 و شایق و تر خردار او قایم جمع **ک** و کاسد مشت و کالت
 کار کسی سپردن و کاف با لیلان و کالت امیری کردن **ک**
المطابرات الحوام المنقحة اما جده نما کنند و خوب کنند
 با جگر نگاه هوا جمع نادری رهنما نده و با جمع نادری کردن
 هوادی جمع نادری کاوشتی که در پیش کرد و عصاره نارب
 کر ننده نارب و در فرشته که در چاه بابل او شیخه نازل مسخره
 ناسته آن جرعت که سخوان بشکند ناستی آن کرده کراز
 که اند ما صوم و ناسته آنچه طعام را با کوار و با طل باران بر

توبتن و فراخی **حی** و صحت و صیبت و حصول رسیدن
 و صیغه بوندی و صواب است و صوح روشن شدن
 و تودا فر و حش شدن و تود و حش شدن و تود افناد
 کار **ک** و کنته میان مرغ و کنت جمع **ل** و لک فرزند او
 جمع و لود زادن و لودج حرمی نمودن و لودج آب دمان
باب الحوان المضمون و ترطاق **ش** و تار ستر نرم
 و تاق بندج و جهات ابروی و چهار جای کرک و کفتار
 و جهات آنجا که رو فر کنند و دین قبله **د** و دودا درست
 و شایق و دولت **س** و رایت میراث یافتن و در عمل
 و استورش و نوبت او را جمع **ز** و زارت و زبیری کردن
س و ساد و وساده باشد و ساید جمع و ساطت میان
 ادن

جامع بدو ان کف کس نه مالک سرای ماه مالک هلاک شه
 عاصمه میان سر تا ده زمین بد نبات کاویه نایب تخریب را
 لغو بالله منها ما یقیم بانک سخت بجا کرده که روزن خاشاک
 در آید **ب** نیکار سبق کل حروری کعبه طر زین پشت میرها
 کو را ب سپید شتر لا غوت هتا پاره شب هتا قدر زین کعبه
 دست در رسن **ج** ایچ کرم گاه ایچ جواد ایچ آوری که شنبور
 و در نیاید جهت مختلف اجل نشیب ایچ نفرین ایچ این آنکه
 پدرش بنده بود مادرش آزاد و کعب بدتر ادد **د** هتا
 ریشه تاب **ه** ب برکت بار یک چون برکت سر و قره
 ادا **ب** جمع در باطل مدق نشانه ادا **ج** جمع مدقم
 ویرانده ای آنچه سجانه خدا فرستند جهت قربانی و ایچ
 ایچ ادا

مدید او از بدین کعبه کعبه تری **ز** داره و هزار سپیده که در میان سپیده
 کفایت **ر** هر بر بانک کعبه کعبه بر کعبه کعبه کن **ز** هزار هزار
 هزار بوده هزار سپیده که در میان هزار بر کعبه کعبه نام کعبه از غو
 شعری **س** او را کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 و باران بزدک قطره **ط** هر طفل فر و بارنده **ف** هر خوشتر در آید کن
 هر خوشتر **ق** هر چه نام منزل **ل** هتا نیت شده هتا اول کعبه کعبه
 ایچ زاری کعبه کعبه و هر کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 ایچ کعبه کعبه **م** هتا کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 او از فرم **ن** هتا کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
ن هر فرج هتا کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه
 آسمان و زمین هتا کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه کعبه

کجا ده اول محراب هوا ان جمع اون سان شدن هوا و در ضعیف بدل
 احمق **ی** ایست صورت نیک پر در اچنان بر جوشیدن ایست
 مردگران در شته جا به بریم با دریا به جعبه بانک زینتم میسر کل
 و سب بزرگ میا که جمع ایمان شته این سان ایستات در هر
الطاعة المضمومة ب هبل نام بت به طراز باله فرو لایه
 خواب **ج** اجنه نشستی نجوم نگاه پخری رسیدن **د** به به و در ب
 رشته جامه در مرغ سلیمان پیغمبر علیه السلام در تخریج دی راه نمودن
د هین نام سپید است **س** هوان عقل **ن** هز هوس **ل** هلام گوشت
 سخنی هوی دنبال هر یک اسمی البته زمان سخنی ملک نیست شدن **م**
 هادیون نجبه تمام هنر بزرگ همت تفره بدو کورسیت **ن** هند اندیشه
 هندی **و** هوان در اون خوار بر آوف خانه شنگه **ی** ایام دیوانه از
 عشق و شنه

عشق و شنه زده که **باب الحامه المكسوه** به به است آنچه شنه
 هبات جمع ابر بر سخن بسین بهر که زن نازک اندام **ج** اچان شیر خند
 اجرت و اجران جمله **د** به است راه نمودن **س** هراوه چوب
 دستی هر وی زرد چوبه هر که به هر طایفه پیش هر پیشی کوشش
 هر شیریل **ل** هال ماه نون و اندام جمع مقام شیر ملک کنی **م**
 هلاج کب راه در راهت خونت هم جمع هم هر همیان **ی**
ایماطه سخنی هیت خوری **ک** **ق** **د** **اللبا** **باب الباء**
الفتحة ایما آن شیر که بماند رستان کونیند بالین خنک باج
 و با جوج کرد هر که در پس کوه سکنند برین **ن** سبسته باک
 نو میدی ایستر مقام **ب** میاب خراب تیم پر تیار
 جمع **ث** یتر نام مدینه **ح** یجوم **د** ید دست و نعت

یا القمیس استین پراهن یا المقاح دسته کلید یا ایراعه قلم
 نایر شیده بر بوع موشن و شتی بره ان علت زردی پیرا چنا
س یا زانو انگری و دولت چپ پیر اندک و استان
 یعوب بن ترک ان یعفور آهو و نام خر رسول صلی الله علیه و آله و سلم
 یغافیر جمع یوق نام بت **ف** یغافیر زین بند یقین بر پر **ق** یقطان
 درخت که و یقطر و یقطان بندار یقین و یقیق کمان **ل** یلب
 جوشن یقین قبا یلیم جاسیت که امید من استجا احرام بنده
 یام که بو ترخانیم در یا ایام جمع یمن نام وزیر است و چون نسبت
 کنند یا فدیمانیه جمع یمن دولت است **ن** ینوع چشمه یغافیر
ج جمع **و** یوم روز ایام جمع یوس ز میردی **و** یغوف تیز دل
 یرمان پامان که در و آب نبود یهود یهودی یهودی

درن آهو

وزن جهود **یا اب الیاء المضمون** که به بیست و شش کی
 ما یرتا صفت **س** یسبان گیری آسازد و در
 چپ **م** یکنه حجتی می دولت است یوح نایر است تا پیرا
 این چپ که نکر است در سکون عمر یوم ایام
 شهر در حجاب اجماع قوم است که در سکون یوم ایام
 از زمانیم عظام و مجمان که ام این جمله طارک
 مطاله فرانسید تعمیر و در جهات و محلات
 بالجهربار و در آنست عید اقدار ارات
 جنبه و لغز کسبیه انور الطر خوراک است
 و ما یقین لغز الرجحان یوم ایام
 عرضی شرت کز ما نماند که بر سر و سر
 که کوه کوه در آنست کند و در کسبان

Handwritten notes in Arabic script, including a large heading at the top and several lines of text below it. The text appears to be a list or a record of items.

1517181920

Handwritten notes in Arabic script, organized into several columns and rows. The text is dense and appears to be a continuation of the record from the previous page.

Handwritten notes in Arabic script, including a large heading at the top and several lines of text below it. The text appears to be a list or a record of items.

Handwritten notes in Arabic script, including a large heading at the top and several lines of text below it. The text appears to be a list or a record of items.

Handwritten notes in Arabic script, organized into several columns and rows. The text is dense and appears to be a continuation of the record from the previous page.

این کتاب را بنام صاحب آن
 خواجه احمد صاحب این کتاب
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰
 در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار
 در خانه حاج آقا محمد
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰
 در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار
 در خانه حاج آقا محمد

این کتاب را بنام صاحب آن
 خواجه احمد صاحب این کتاب
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰
 در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار
 در خانه حاج آقا محمد
 در روز پنجشنبه ۱۲۰۰
 در شهر اصفهان
 در محله کهنه بازار
 در خانه حاج آقا محمد

(This page is mostly blank with some faint stains and a small circular stamp at the bottom center.)

(This page contains faint, illegible handwritten text, possibly bleed-through from the reverse side, and a small rectangular stamp near the bottom center.)

